

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232900**

UNIVERSAL  
LIBRARY









الذِّكْرُ مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ  
مُحَمَّدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَسُولُ

مُحَمَّدٍ الَّذِي نَطَقَ الْإِنْسَانُ عَلَيْهِ الْبَيَانُ وَشَرَّفَهُ عَلَى تَمَامِ خَلْقِهِ بِإِحْسَانِ

وَهَرَسَتْ كُجَمُوهُ قَصَائِدُ

صفحة	قصيدة
٦	از امام صالح محمد بن سعيد رحمة الله تعالى عليه
٢٩	قصيدة من زهير بن سفيان بن عيينة
٣١	از محبوب بجاني شيخ عبد القادر جيلاني قدس سره
٣٤	دعاء سر يا مشهور لابن عباس رضي الله تعالى عنه
٦٢	الحسين بن محمد شاذلي مع طريفة و فوائد

بفراش تاجران باختر فقير الله عبد العزيز شيرازي چراغ دين با تمام دوتو

مطبع محمدی و کارستان  
در محمدي هو مطبوع

# اسناد قصیده برده

بسم الله الرحمن الرحيم

این کواکب در تیره و در مناقب شرف بریت محمد مصطفی صلی الله علیه و تسلیم تصنیف  
 شیخ امام صالح ابو عبد الله محمد بن سعید بن حسن بوسری و لاصنی حمزه الله علیه و  
 سبب تصنیف این قصیده آن بود که چون شیخ رارض فالج لاحق شد و اصف  
 بدن وی باطل گشت پس فکر کرد که بگوید قصیده و درج رسول الله صلی الله علیه و تسلیم و  
 بآن قصیده لطیفاعت کند از جناب حضرت باری تعالی و چون از تشوید قصیده فارغ  
 شد خواست که بروح رسول صلی الله علیه و تسلیم بر دشت سرور کائنات خلاصه  
 موجودات را بخواب دهد و متول شد بسوی آن حضرت و تضرع کرد و سوال نمود آری  
 سرور را کشف خبر خود نمود و فرمود برخیز که شفا یافتی و مغفور گشتی ببرکت قصیده خود  
 پس بیدار شد صحیح و سالم و صبحگاه قصیده را گرفت و بجانب وضه منوره و از

و هیچ کس اطلاع ندشت درین اثنا یکی از فقرا پیش آمد و ابتدا سلام کرد و گفت  
 ای اشراف الدین سخنان قصیده که تالیف کرده در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت  
 که من قصیده بخجای که در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم قضاید بسیار گفته ام گفت قصیده  
 که مطلعش اینست امین بن کریم ان تدعی سلم به پس گفت با مطلع نشده است هیچکسین  
 قصیده گفت و آمدندیم این قصیده را دوش که میخواندی در پیش سر و  
 کاینات و او متوجه شد و حضرت حق سبحانه و تعالی ترا عافیت داد و بخشید ترا  
 ببرکت آن قصیده گفت آن قصیده را بوی و اوم رفت و ما برایش مر دم گفت  
 و فاش شد ام آن بسیار شد برکت آن تا آنکه قصیده مذکور صاحبها و والدین وزیر ملک  
 طاهر سپید و کونسیانید و نذر کرد که نشنود آن قصیده مگر استاده پابرهنه و سر برهنه  
 و بسیار دوست میدشت آسمان این قصیده را و او اول و تبرک می جستند آن قصیده  
 در امور عظیم دین خود و دنیا و خود است نص کلام صنف رحمة الله تعالی علیه و  
 قصیده این فاروقی مشهور است که چون مبتلا شد بر ما تا آنکه مشورت شود بر عزم شنید  
 که در خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با دیگری امر او را گفت که برو پیش قاضی بها و الدین  
 و بر قصیده برده که بسبب آن شفا خواهی یافت چون صبح شد بخانه قاضی  
 بها و الدین آمد و برده را طلب کرد قاضی قصیده را بر آورد و بر چشم نهاد همان  
 وقت و همان ساعت شفا یافت باذن الله تعالی قصیده مذکور مشهور البرکت است  
 هرگاه که احتیاج افتد بخواند حاجت بر آید انشاء الله تعالی محقق نماید که اسناد

این قصیده بعبارت عربی بود فقیر حقیر ضعیف نحیف لطیف الله متخلص به مهزیل  
 ابن استاد احمد لاهوری بعبارت فارسی ترجمه نمود در ماه ربیع الاول سنه  
 یک هزار و هفتاد و نه از هجرت خاتم الانبیا والمرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه جمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَمْدُكَ كَثِيرٌ يَا رَبِّ كَثْرَةُ النِّعَمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْإِنْعَامِ وَالْكَرَمِ

سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ فِي النَّسَمِ

نَحْمَدُ الصَّلَاةَ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ

لَوْلَا مَا خَرَجَ الْإِنْسَانُ مِنْ عِلَمِ

لَوْلَا مَا خَلَقَ إِلَّا فَلَكَ خَالِقُهَا

أَرْسَلَهُ رَبُّهُ بِالْعِلْمِ وَالْحُكْمِ

أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى لِلنَّاسِ جَمْعِهِمْ

يَلُطِّفُهُ مَلَكَ الْأَفَاقِ وَالْكَرَمِ

يَقْهَرُهُ فِيهِ الْبُلْدَانُ قَاطِبَةً

بِالْخَلْقِ كَرَمَهُ بِاللُّطْفِ الْكَرَمَةَ

رَسُولُنَا أَفْصَحَ الصِّفَاتِ أَلْحَمُّهُمْ

لَهُ مَحَاسِنُ لَا تُخْصَى عَجَائِبُهَا

لَهُ عَلَى أُمَّةٍ مُظْلِمَةٍ ظَلَمَتْ

صَلُّوا عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ لَهُ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ

أَمِينَ يَا رَبَّنَا مَا دَامَ نَارُكَ

صَلَّى إِلَيْهِ لِبُعُوثِ الْأُمَمِ

وَعَلَى مُدَّحَّةٍ مِنْ بَنِي أَوْرَاقِ

هُوَ الْكَرَامَةُ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمِ

نَبِينَا قَدْ أُوْتِيَ جَوَامِعُ الْكَلِمِ

لَا تَخَافُ طَرَاتُ الْيَمِّ وَالذَّيَمِ

كَثِيرُ حَوْلِهِ حَقَّتْ عَلَى الذَّمِّ

وَسَلُّوا أَسْرَدَ الشَّارِعِ الْأُمَمِ

وَأَصْحَابِهِ أَبَدًا بِالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ

إِجَابَةً وَجِبَتْ لِدَعْوَةِ النَّدَمِ

مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ

مَدْحًا حَاجٌ مُدْرَجًا فِي هَذَا الْكَلَمِ

# قصیدہ لایردہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ تَدَكُّرِ حَيَاتٍ بِيَدِي سَلَمَ	مِنْ حَبْتِ مُعَاجِرٍ مُقْلَقَةٍ يَدِي
ای زیاده صحبت یاران اندر دی سلم	اشک چشم آغیختی با خون وان گشته بهم
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْكَ كَاظِمَةٍ	أَوَامُضُ النَّوْمِ فِي الظُّلُمَاتِ مِنْ لَحْمٍ
یا ز طوف کاظمه ابری وزید از کوی دوست	یا گرد ز نیم شب برقی در شید از نسیم
فَالْعَيْنُ إِذْ أَنْقَلَتْ كَفْنَا هَمْنَا	وَمَا أَقْلَقَكَ أَنْقَلْتَ اسْتَفْقَيْتَ
چیت چیت گویش گریان مشو گریان شو	چیت دل گویم پیش شو شقیقتہ گرد و زخم
أَيْحَسِبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مِنْكُمْ	مَا بَيْنَ مَنْبَحِهِ مِنْهُ وَمَضْطَرَمٍ
ایک پنداری کہ عشق عاشقان پنهان شود	در میان آتش و سوز و چشم پر زخم
لَوْلَا أَهْوَى لَمْ تَرَوْهُ مُعَا عَلَى طَلِّ	وَلَا أَهْوَى لَذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
گر نبودی عشق شکت بر طلل کے ریختے	کے بری بجواب شکت از غم بان و علم
فَلَيْفَ تَنْكَرُ جَبَابَةً شَرِدَتْ	بِهِ عَلَيْكَ عَدُوٌّ لَدَمِغٍ وَكَسْفَمٍ
چون کنی انکار جنت چون گواہی میدهند	بر تو اشک چشم و روز و سستی از سقم
وَأَنْتَ الْوَجْدُ خَطِيئَةٌ عَابِرَةٌ وَضَنِي	مِثْلُ الْهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالْغَنَمِ
عشق ثابت گردہم و خطہ اشک لا غری	چون بہار روی از دوسری شایخ غنم
لَغَمٌ سَرِيٌّ طَيِّفٌ مِنْ أَهْوَى فَاغْنِي	وَلَكِنَّهُ يَعْزِزُ اللَّذَاتِ بِالْأَلَمِ
چون خیال و لہر آہم را بجواب کرد	عشق از دوسریان خرمے رنج و الم

يَا لَيْتَنِي فِي لَهْوِ الْعَذْرِ مَعْدِرًا  
 وایکه در عتق طاعت میکنی معذره دار  
 عَدَّتْ حَالِي لَا سِرِّي مُسْتَرِ  
 حال من از تو گذشته سر من از دشمنان  
 مَحْضَتِي النَّصْرَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ  
 تو نصیحت میکنی بنیو دهن می شنوم  
 إِذَا تَهَمَّتْ نَصِيمَ السَّيْبِ عَدَا  
 شیب بندهم داد و سن بر دم گمان بد برد  
 فَإِنَّ أَصَارَنِي بِالسَّوْعَةِ مَا اتَّعَظْتُ  
 نفس فرامذه بد با میکند و نیم خراب  
 لَا أَعَدْتُ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قَدْرًا  
 هم نکرد او کار نیکو بهر همای که او  
 لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ لَرَبِّي مَا أَوْتِرُهُ  
 اگر بدی علم که همان را میدارم بزرگ  
 مَنْ لِي بِرَدِّ جَمَاحٍ مِّنْ غَوَايَتِهَا  
 نفس سرکش را که می آرد زیر اسه برده  
 فَلَا تَرُمُ بِالْعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا  
 پس مجبور بل عصیان کسر شهوتهای نفس

مَنِ إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ  
 که ترا انصاف باشد عذر م آری از کرم  
 عِزُّ الْوَسَاةِ وَلَا دَأَىٰ مِنْهُمْ  
 نیت پنهان و دهن نیکو از دهن  
 إِنَّ الْحَبِيبَ فِي الْعَدَالِ فِي حَمِيمٍ  
 عاشقان باشند و ایم از طلاست و هم  
 وَالشَّيْبَ الْعَبْدُ فِي بَصْمٍ مِنَ التَّهْمِ  
 و در شیب بندم در بصر از تهم  
 مِنْ جَهْلٍ مَا يَنْذِرُ الشَّيْبَ وَالْهَرَمَ  
 و ز جهالت نندازد نیر شیب و هرم  
 ضَيْفُ الْكَمِّ بِرَأْسِي خَيْرٌ مِّمَّاتِهِمْ  
 بر سرم آمد و ز او از من گشت او حشمت  
 كَمْتُ سِرًّا كَلِمَةً مِنْهُ بِالْكَتْمِ  
 کردم مخفی اسفیده می گویم از کتم  
 كَمَا يَرُدُّ جَمَاحُ الْخَيْلِ بِالْجَمِّ  
 چون الحاح اسب سرکش آورد باره هم  
 إِنَّ الطَّعَامَ يَقْعَبُ فِي شَهْوَةِ النَّهْمِ  
 زانکه قوت میدهد حرص طعام از رشکم

وَالنَّفْسُ كَالْطِفْلِ اِنْ هُمْلَهُ سَبَّحَكَ

نفس چون طفلیست چون شیرین

فَاَصْرَفَ هَوَاهَا وَحَاذِرًا لِّوَلِيِّهٖ

باز گیرش از هوا بر خود چسب کم کن

وَرَاغِمَا وَهِيَ فِي الْاَعْمَالِ سَامِعَةٌ

نفس را مغبو کن تا در عمل جولان کند

كَمْ حَسَنَتْ لَدُنَّ الْمُرَّةِ قَائِمَتُكَ

ای که ای جان با مضرت باشد آرد استحض

وَاحْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ سَبْعِ

خون تبرس از خیل های نفس در جوع و شیخ

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدْ اَمْتَلَتْ

بس باری اشک چشم ز دیده آکان پر شده

وَخَالِفِ النَّفْسَ الشَّيْطَانَ وَاعْصِمَا

بر خلاف نفس و شیطان باش زان تان بر

وَلَا تَطْعُ مِنْهَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا

نزک کن زان تان خواه خصم خواه حکم

اسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلاَ عَمَلٍ

میگویم استغفر الله از کلام بی عمل

حَبِّ الرِّضَاخِ وَانْقِطَعَتْ يَفِطْمُ

در شیرش باز گیر ای او نخوابد هیچ دم

اِنَّ الْهَوَىٰ مَا تَوَلَّى تَصْمُ اَوْ يَصْمُ

چون هوا حاکم شود نیت شود در حال کم

وَازِيهَا اسْتَحْلَتِ الرِّعَىٰ فَلَا تَسْمُ

در بچیدن آن گیر و باز ویش از ستم

مَنْ حَبِثُ كَيْدٍ رَاَنَّ السَّيِّئَ فِي الدِّمِ

آنچنان کس در نیاید اگر نه سست در ستم

فَوَيْتُ مَجْصَدَةً شَرِّ مِنَ التَّخَمِ

نگینی شد تنگی بدتر از سیر و تخم

مَنْ الْحَارِمِ وَالزَّمِيمَةِ النَّدَمِ

از محارم پس ملازم شو بد نگاه ندم

وَازِيهَا فَحْضَاكَ النَّعْمُ فَاتَّيَمُّ

در ضیعت بگیندت قول نشان و از ستم

فَاَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ

ز آنکه میدانی تو که خصم و هم کید حکم

لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِدَيْكَ عَمِّ

بچه نچو بسم از آن زن کو بود صاحب عم



أَمْرُكَ الْخَيْرُ لَكِنَّ مَا أُتْمِرَ بِهِ

امر کردی که بخیر و من نکردم هیچ خیر

وَلَا تُزَوِّدُنِي قَبْلَ الْمَوْتِ فَلَا

نیت هرگز نکردم بر زاد آخرت

ظَلَمْتُ سَنَةً مِنْ أَحْيِ الظُّلَامِ إِلَى

من عمل کردم بے برست خیر الرسل

وَسَدَّ مَنَسَعِبِ احْتَاءَهُ وَطَوَى

سگبستی برکم آن نازنین از گسنگ

وَرَأَى وَدُنُهُ لِحَالِ الشَّمِّ مِنْ ذَهَبٍ

کوه از زر کرد و در اعرضه تا گرد و ستول

وَاكْتَبَتْ زَهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ

با ضرورت پاک بودش ترک دنیا پیش کرد

وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَتُهُ

چون تواند خواند پر دنی ضرورت آنکه گر

وَمُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ الثَّقَلَيْنِ

آن محمد سید کونین خدایین و جان

نَبِيِّنَا الْأَمْرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٍ

امرناهی آن یغمر آن رسول رست رد

وَمَا اسْتَقَمْتُ فِيمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقَمَّ

راستی در دین نکردم راست بن شو گفتم

وَلَكِنْ أَصِلْ سَوْفَ رَضٍ وَكَمْ صَمٌ

در نماز و روزه جرفه نیاید ز تنم

إِنْ أَشْكَلْتُ قَدْ مَا هُ الزَّرْمِنْ دَمٌ

آنکه از جای شهبای ای او کردی و دم

تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتَرَفٍ لَادِمٌ

میکشد زیر سنگ آن پهلوی نازک ادم

عَنْ نَفْسِهِ فَأَمْرَاهَا إِنَّمَا شَقَمُ

روی گرد ایند زان در مصطفی خیر الام

إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَقْدُ عَلَى الْعِصْمِ

از ضرورت خسته نبود آنکه در دست از حرم

لَوْلَا هُ تَخْرُجُ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ

اوبودی تا بدی بسید و ن دنیا از عدم

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ مِنْ عَجَمٍ

بهرتر خلق دو عالم متهر عرب و عجم

أَبَرَّقِي قَوْلِي لَأَمْنُهُ وَلَا نَعَمُ

رست گو تر زان نیند در قول لا و نعم

هُوَ الْغَيْبُ الَّذِي تَرَجَّى شَفَاعَتَهُ

آن جیبی که بود اسید گاه موثران

دَعَى إِلَى اللَّهِ فَالْتَمَسَ كُوزَ بَهْ

مردمان خواندی بحق و هر که ویرادست زد

فَأَقْبَلَ الْبَنِينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُوتٍ

بهترین بنیان در خلق و در خلوت آمده

وَكَلَّمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ

جمله را از رسول اسد بودی التماس

وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ

ز دوی مستاده جلوه هر یک در حد خود

فَهُوَ الَّذِي تَتَمَّعُ مَعَهُ وَصُورَتُهُ

از صلابت او بود در صورت و معنی تمام

مَنْزَعٌ عَنِ شَرِّكَ فِي مُحَاسِنِهِ

او منزله از شر یک اندر محاسن آمده

دَعَا مَا دَعَتْهُ النَّصَارَةُ فِي بَنِيهِمْ

آنچه ترسان گفت اندر حق و حق و حق

فَانْشَبَ لَهُ ذَاتُهُ مَا شَتَّ مِنْ كِبَرِهِ

نسبتش با ذات او کن هر چه خواست از کبرش

لِكُلِّ هَوٍ مِنْ الْأَهْوَالِ مُنْقِصٌ

از شفاعت نزد خدایا سبب مجیده بهم

مُسْتَكُونٌ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْقِصٍ

دست زد در حبل نسیم کان بریده نسیم

وَكَمْ يَدَاؤُهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

کس چو او نماند در علم و در وصف کرم

غَرَا نَاسُ النُّجَرِ وَرَشْفَا مِنْ الدَّيَمِ

یک گفت از در یای علم و یک غم از غم کرم

مِنْ لَفْظَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلِ الْحَكَمِ

لفظ از علم شان یا خود نصیب از حکم

تَمَاضُفًا حَبِيبًا بَارِئًا لِلنَّسَمِ

برگزیده نواز محبت خالق روح نسیم

فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقِصٍ

جوهر حسن محمد یار ناد در نسیم

وَأَحْكَمُ مَا شَتَّ مَدْحًا فِيهِ دَعَا

بس بگو در حق سید هر چه خواست از حکم

وَأَنْشَبَ إِلَى تَدْرِجٍ مَا شَتَّ مِنْ عَظَمِ

نسبتش با ذات او کن هر چه خواست از عظم

فَارَ فَضْلُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ	حَدَّ فَيَغْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ يَقُمُ
فضل و جاه مصطفی حدی ندارد در کمال	تا نوازند که در ششوی روشنی از پیش و کم
لَوْ نَا سَبَبُ قَدَرِهِ آيَاتُهُ عِظَامًا	أَحْيَى سَمْعَهُ حِينَ يَدُورُ عَالِمُ الدُّعَامِ
در حجر قدر نبی شش گر نمودی بخرات	تا زماش زنده کردی آتخاها کای رزم
لَمْ يَتَّخِذْنَا بِمَا تَعَى الْعُقُولُ بِهِ	خَرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ نَرْثِ لَمْ يَتَّخِذْنَا بِهِ
آنچه او فرمود عقل از گنه آن عاجز نشد	بر صلاح با حرصت بچکان و بے هم
أَعْمَى الْوَرَى فَمَنْ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ بِهِ	لِلْقُرْبِ الْبُعْدُ فِيهِ غَيْرُ مَنْفَعٍ
عاطان از فهم بنه محمد عاجز نماند	اهل عالم جل در وصفش کشید ستند دم
كَالْتَّمِيسِ تَظْهَرُ لِلْغَيْنَيْنِ مَنْ لَبَّيْ	صَغِيرَةً وَتَكُلُّ الطَّرْفُ مِنْ أَعْمِ
مثل غر شیت و شتر زان بود و کجک دو	در برابر جنبهای مردم انداز مو بس
وَكَيْفَ يَذُرُّكَ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ	فَوَيْلٌ لِمَنْ تَسْلُو عَنْهُ بِالْجِلْمِ
چون بداند شتر حقیقت اهل دیش چون بود	مست خواب دیدنش در خواب انداختم
فَبَلِّغْ أَعْلَانِيَةً إِنَّهُ لَبَشَرٌ	وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقٍ أَلَّفَ اللَّهُ كَلِمَ
نابت و معلوم مردم آگوسید آدمست	بهترین مردمان باشد رسول محترم
وَكُلُّ أَيِّ اتَى الرَّسُولُ الْكِرَامُ بِهَا	فَأَمَّا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ هِمَمٌ
هر چه آوردند مجمع رسل از معجزات	آن نور مصطفی آید بدیشان لاجرم
فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَوَاكِبُهَا	يُظْهِرُكَ أَنْوَارُهَا لِنَاسِ الظُّلَمِ
او بود و خورشید فضل و دیگران ستارگان	روشنی ستارگان بپا بندد اندر ظلم

حَتَّىٰ إِذَا طَلَعَتْ فِي الْكُرْمِ عَجْمُهُ

چون برآمد طلعت خورشید علم روشنش

الْكُرْمُ مَخْلُوقٌ نَبِيٌّ زَانَهُ خَلْقُ

خلق پیغمبر مکرز خلق او آریست

كَالزَّهْرِ فِي تَرْفٍ وَلِلْبَدْرِ كَشَرَفٍ

چون بهار از تازی به چون بدر اندر شرف

كَأَنَّهُ دَهْوٌ فِي حَبْلٍ لَاتِهِ

در بزرگی هست گویا همچو ماه تابان

كَأَنَّمَا أَلْلُوهُ الْمَكْنُورُ فِي صَدْرِهِ

در کنون در صدف دندان او بد گویند

لَا طِيبَ يَعْدِلُ تَرْبَا ضَمَّ عَظْمَهُ

هیچ بوی همچو بوی خواجگاه او نبود

أَبَاكَ مَوْلِدُهُ عَنْ طِيبِ عَصْرِهِ

وقت زادن بآی ذات شریفش نه پدید

يَوْمَ تَفْرُسُ فِيهِ الْفَرَسُ أَهْنَهُم

اگر فرس از فرود آیدند کایشان را بود

وَبَاكَ أَيْوَانُ كَسْرِي وَهُوَ مُصَدِّمٌ

طاق ایوان شد خواب کسره از وی قتاد

هَـا الْعَالَمِينَ وَكَيْتَ سَائِرَ الْأُمَمِ

زبان سبک پشیده نورش نقش انجیل ام

بِالْحَسَنِ مُشْتَقِلٌ بِالنَّبِيِّ مُتَّسِمٌ

مشق بر حسن باشد بر شارت متمم

وَالْبَحْرِ فِي كِرْمٍ وَالْذَهَبِ فِي هِمَمِ

تا بحر دریا در کرم چون روزگار اندر هم

فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ فِي حَشَمِ

چون بید ندی درادرش در جل و حشم

مِنْ مَعْدٍ مَنْطُوقٍ مِنْهُ وَمِنْهُمْ

وزد همین گویا که بسیار بد مرادید هم

طُوبَى لِمَنْ شَقَّ مِنْهُ وَمِلَّتَهُم

ییکخت آنکس که بوییدست و پیوستیده هم

يَا طِيبَ مُبْتَدَأٍ مِنْهُ وَمِنْهُمْ

ای پاک بودن مبتدا پاک بودنش محترم

فَدَا نَذْرُ الْبَحْرِ الْبُؤْسَ وَالنِّفَمَ

بعد زان در دود مال دریغ و اندوه و نفهم

كَشَمِلُ أَصْحَابِ كَسْرِي غَيْرُ مُلْتَمِ

حال شد تیر با شر و خیل و حشم

وَالنَّارُ خَامِدَةٌ الْاِنْفَاسُ مِنْ سَفْ  
 آتش کمر بر داند و کمر در فرود  
 وَسَاءَ سَاوَةٌ اَنْ خَاضَتْ بِحُجُرِهَا  
 ساءه ممکن شد چو گشتش آب دریا چو خشک  
 كَانَ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَكَلٍ  
 گویا بر جای آتش آب بودی سردتر  
 وَالْجَنُّ هَتَفُوا اَنْوَارِ سَاطِعَةٍ  
 لشکر شیطان فغان کرده زانده تمام  
 عَمُوا وَصَمُوا فَاِعْلَانُ الْبَنَاتِ لَوْ  
 کور گشتند نشیند بشارت از خدا  
 مِنْ تَبَعٍ مَا لَخَبِرَ الْاَقَامَ كَاهِنُهُمْ  
 پیش زان اخبار آیتیان کرده بود کاهنان  
 وَبَعْدَ مَا عَاينَا فِي الْاَقَامِ مَتَّعٍ  
 دیده بودند ز آسمان آتش بدو افتاد بود  
 حَتَّى غَدَا مِنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مَنَزِمٍ  
 از طریق وحی دیوان حمد آواره شدند  
 كَانَهُمْ هَرَبًا اَبْطَالُ اِبْرَهَةَ  
 چون دلیران همین بودند گویا در گریز

عَلَيْهِ النَّهْرُ سَاهِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمٍ  
 چشم آب روان شد خشک در جوی سدم  
 وَرَدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِينَ خَمِ  
 لشکرانش بر گشتند حشمتیان با دروغ  
 خُرْنَا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمٍ  
 از غم و بر جای آتش آب زان گشت گرم  
 وَلِلْحَقِّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى وَمِنْ كَلَمٍ  
 لوزحق تابان ز معنی و کلم شد دسدم  
 تَسْمَعُ وَبِاِقْرَاقِهِ الْاَنْذَارُ كَمْ تَشْمُ  
 هم ندیده برق زانذار همه رنج و الم  
 بَانَ دِينُهُمُ الْمَعْوَجُ لَمْ يَفْقَهُ  
 آنزدین نشان کج شدت و نیت خواست هم  
 مُنْقَضَةٌ وَقَفَا فِي الْاَرْضِ مِنْ صَنَمٍ  
 در زمین هم سهگون افتاد از خواری خنم  
 مِنَ الشَّيَاطِينِ يَفْقُوْا اَثَرَهُمْ زَمٍ  
 دل نکشته می رسیدند از پی هم در بزم  
 اَوْ عَسَاكَرُ الْخَصْمِ مِنْ رَاحَتِهِ  
 یا جوان لشکر از خاک لغزش گشتند خنم

مَبْدَأُ بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحِ بَطْنِهِمَا  
 او فکنده از پس تسبیح در دست رسول  
 جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْأَنْجَارُ سَاجِدَةً  
 بهم درخت آمد بفراش نیز در پیش سجده کرد  
 كَأَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لَمَّا كَتَبَتْ  
 محو کرد آن رفتنش آثار سجده نهایی خود  
 مِثْلُ الْعِمَامَةِ الْإِنِّ سَارِ سَائِرَةٍ  
 ابر بودی بر سرش تا او بر فتنه هر کجا  
 أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْتَقِ أَنْ لَهْ مِنْ  
 میجویم سوگند بر آن مهر که باره شد که او  
 وَمَا حَيَّيَ الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ مِنْ كَرَمٍ  
 جمع کرده غار خیرات و کره های بے  
 فَالْصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدْقُ لَمِينٌ  
 صدق با صدیق در غار و کس پنهان را ندید  
 ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى  
 بیضه بنهاده که بوز تافت بر در عنکبوت  
 وَقَايَةُ اللَّهِ اغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ  
 چون خدا و را بگوشتن آن محفوظ داشت

بَدَأَ السَّبِيحَ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمٍ  
 مثل تسبیح که یونس را ببلند از شکم  
 تَمَثَّلَتْ لِيَكِيَّةُ سَاقٍ بِلَا قَدَمٍ  
 میدوید او پیش سید اوباق بی قدم  
 فَرَّوْعًا مِنْ بَدْيِ الْحَطِّ بِالْقَلَمِ  
 پس نموده محو زو آثارها اندر کفم  
 تَقِيَّةُ حَرِّ وَطْلَيْسٍ الْحَجَرِ حَمِيٍّ  
 تا نگاهش دارد از گرمای تابستان گرم  
 قَلْبُهُ نَبِيَّةٌ مَبْرُورَةٌ الْعُتَمِ  
 در دلش شد نسبتی کان بهت کرده از شتم  
 وَكُلُّ طَرَفٍ مِّنَ الْكُفَّارِ عَنَّهُ عَمٍ  
 چشم کا و گشت زایشان کور از لطف عزم  
 وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ لَدُنِّهِ  
 کا فران گفتند کس اینجا نباشد کس تسم  
 خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كَدِّ تَسْبِيحٍ وَكَلَمٍ حَتَمٍ  
 کا فران را شد کمان کا اینجا یا سوده تسم  
 مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأَهْمِ  
 بر درش حاجب بود او از قصر و قلعه تسم

مَا سَأَلَنِي اللَّهُ فَرِيضًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ

رسخه از دینم ز دهر و خواستم از او ایمنی

وَلَا أَلْتَمِسُ غِنًى الدَّارِينَ مِنْ بَيْدِهِ

هر چه کردم التماس از لغت هر دوسری

لَا تُنْكِرُ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاكَ أَزْكَا

پس من انکار دهم از خواب سنجیده از کلام

فَذَكَ حِينَ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ

و حقی در خواب اول غیبی که بودی و را

تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَحَّى بِمَكْتُسَبٍ

پس بزرگست این خدا کاین وحی را که بدست

أَيُّهَا الْغُرُّ لَا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ

آیت غری او مخفی نباشد بر کسی

لَمَّا أَرَاتُ وَصَبَابًا لِلْبُحْبُوحَةِ

پس گمان او نشان تشادادی ببالیدی بخت

وَأَحْيَتِ السُّنَّةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ

دعوت او مخطط و تنگی از جهان برداشته

بِعَارِضٍ جَادٍ أَوْخَلَّتِ الْبَطَاحُهَا

بر دعایش آندی باران وادی بر شده

أَلَا وَنَلْتُ جَوَارِ أَمْنَهُ لَمْ يَضُمُّ

در جوار قوی خلاصی از بلائی یافتم

أَلَا اسْتَمَلْتُ الْبِدَايَ مِنْ خَيْرِ مُسْتَمَلٍّ

یافتم بر وجه بهتر ز آنچه از او می خواستم

قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنِمِ

چشمش را در خواب رفتی دل ببری بیداریم

فَلَيْسَ يُكْرِفِيهِ حَالٌ مُحْتَمَلٌ

خواب او منکر نبودی مثل خواب محتمل

وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ يُنْتَهَمِ

هم رسول او نبود بر علم غیبش منتهم

بِدُونِهَا الْعَدْلُ بَيْنَ النَّاسِ لَيْفَمِ

عدل بی او در میان باشد همیشه منتصم

وَأَطْلَقْتُ أَرْبَابًا مِنْ بَقَعِ اللَّحْمِ

دارم اندی یقین دیوانگان را از لحم

حَتَّى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْأَهْصَرِ الدِّمِ

تا چو رو سفید بودی در سیاهی دیم

سَيِّبًا مِّنَ النَّيِّمِ أَوْ سَيِّبًا مِّنَ الْعَرَمِ

گویند یا بیدی یا گویند یا سیل از عرم

دَعْنِي وَصَفِي آيَاتِ ظَهَرَتْ  
 گویند کن تا سخن گویم که آن روشن بود  
 فَالَّذِي زَادَ احْسَنًا وَهُوَ مُنْتَظَمٌ  
 در اگر پیوسته باشد حسن او زائد شود  
 فَمَا تَطَاوَلَ اَمَالَ الْمَدِيحِ اِلَى  
 هر چه گویم در مدح مصطفی بسیار است  
 آيَاتِ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحْدَثَةٍ  
 آیت حق که از رحمن آمده بروی فرد  
 لَمْ يَقْتَرِنْ بِرَمَازٍ فِيهِ تَحْوِيلٌ  
 تقرین نام بوقتی و اما ثابت بدان  
 دَامَتْ لَدَيْنَا فَاَتَكَ كُلُّ مَعْجَزَةٍ  
 نزد ما باقی پس آمده بهتری از معجزات  
 اَحْكَامَاتٍ فَاَيُّقِيْنُ مَرْشِدُهُ  
 محکمات اخبار قرآن شسته کس مانند  
 مَا حَوَّرَتْ قَطْرُ الْاَعَادِ مِنْ حَرْبٍ  
 هر که با قرآن بجنگ آمد بازگشت  
 رَدَّتْ بِلَاغَتِهَا دَعْوَةَ مَعَارِضِهَا  
 از بلا غفلت دعوی حکم معارض کرد

ظُهُورِ نَارِ الْقُرَى لَيْلًا عَلَى عِلْمٍ  
 همچو آتش در شب تاریک بر سنج علم  
 وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرُ غَيْرِ مُنْتَظَمٍ  
 ورنه پیوسته بود قدر من نباشد هیچ کم  
 مَا فِيهِ مِنْ كَرَمٍ اِلَّا خَلَقَ وَالشِّم  
 که درین بود خلق نیک احسان شیم  
 قَدِيْمَةٌ صِفَةُ الْمُؤَوَّضِ بِالْقَدَمِ  
 آن قدسیت و بود آن وصف صوف قدم  
 عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ اَدَمِ  
 او خبر داد از معاد و حشر و از عادی و آدم  
 مِنَ النَّبِيِّ اِذَا جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ  
 معجزه پندار آن دایم نماند برام  
 لِذِي شِقَاقٍ وَلَا يَغِيْنُ مِنْ حَكَمِ  
 در همه الفاظ آن تابان بود نور حکم  
 اَعْدَى الْاَعَادِي اِلَيْهَا يَلْقَى السَّلَامَ  
 آنکه دشمن تر بدی نزد من نیلند ای سلم  
 رَدَّ الْغَوَرِ يَدِ الْجَانِي عَنِ الْحَرَمِ  
 چون غیور ی که کند رد دست جانی از حرم



لَهَا مَعَانِ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَمٍ	وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ الْقِيمِ
معنی بسیار مثل موج دریا دارد آن	بهترین از دریا جلد در حسن قیم
لَهَا قَدْ وَلَا تَخْضَىٰ عَجَائِبُهَا	وَلَا تَسْأَلُ عَلَى الْإِكْتَارِ بِالسَّامِ
بس عجایب اندر نیست کن بخواند سمزد	در جهان بسیار خواند کن بیند زان سلم
وَرَبُّهَا عَيْنٌ قَارِئُهَا فَتَلَتْ لَهُ	أَقْدَ ظَفَرَتْ يَحْبِلُ اللَّهُ فَاخْتَصِمَ
چشم خوانده بدان روشن شود من گفتش	یا قتی جبل خدا محکم بگفت معصم
أَنْ تَسْلُمَ أَخْبَفَةً مِنْ خَرْدَارِ لَهَا	أَطْلَفَاتُ حَرِّ لَطْفِي مِنْ مَرْتَبِهَا أَبْنَمَ
از بخوانی آن ز ترس آتش دوزخ گشتی	سرور خود گرمی آتش بدان من ضامنم
كَأَنَّهَا الْخَوْضُ تَبْيَضُ الْوُجُوهُ	مِنْ الْعَصَاةِ وَتَذْجَاوُهُ كَالْجُمَمِ
آن چو حوضی وان کرد و روی خواننده سفید	گرچه همی انداخت در و سیم همچون جهم
وَكَا لَصِدِّاطٍ وَكَامِلِزِ أَنْ مَعْدِلَةٍ	فَالْفَسْطُ سُبُغِيَّتُهَا وَالنَّاسُ الْقِيمِ
چون صراط آن چون میزان او در است	راستی و غیر اینها کس ندیده پیش و هم
لَا تَقْبَلِينَ لِحْشُومٍ رَاحَ يَنْكِرُهَا	تَجَاهِلًا وَهُوَ عَيْنُ الْحَادِقِ الْقِيمِ
گرچه انکار آن کرده بدان آنرا عجیب	کوته جال کرده ورنه نیک گردیده هم
فَتَذْكُرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ وَدِ	وَيَنْكِرُ الْقَمِ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمِ
گاهی سحر شود چشم از درخورد خورشید را	هم و من سحر شود طعم خوش دای از سقم
يَا خَيْرَ مَنْ يَمِيزُ الْعَافُونَ سَاحَتَهُ	سَعْيًا وَفَوْقَ صُنُونِ الْأَمِينِ التَّكَا
ای بهین آنکه مردم مقصد مدگایش کنند	پایداره یا بهشت بیشتر آن یا دودم

وَمَنْ هُوَ الْكَبِيرُ الْحَبِيرُ

ایک ہستی آیت کبریٰ کہ باندہ معتبر

سَرِيَتْ مِنْ حَرِّمٍ لَيْلًا إِلَى حَرِّمٍ

در شبے رفتے ز مکہ تا باقصائے شریف

وَبِئْتِ تَرْقِي لِي أَنْفَلَتْ مَنَزَلَةً

بر شدی بالا و گشتے قاصد تو سینت مقام

وَقَدْ مَنَّكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا

انبیاء و مرسلات پیشوا کردند

وَأَنْتَ تَخْتَرُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ هُمُ

ز آسمان ما برگزینتے با جمیع انبیا

حَتَّى إِذَا لَمَتَّعْ شَاوِ الْمُسْتَبِقِ

رہتے از قرب ہر پیشکش نگذاشتے

خَفَضَتْ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِصْطِفَاءِ

پست گشتے پیش قرب ہر مقام دیگر ان

كَيْمَا تَفُوزَ بِوَصْلِ أَيْ مُسْتَرِ

تا مقام وصل نہان یافتے از چشم خلق

فُخِرَتْ كُلُّ فَخْرٍ غَيْرِ مُشْتَرِكٍ

جمع کردی ہر بزرگی را کہ نبود مشترک

وَمَنْ هُوَ النِّعَةُ الْعُظْمَى لِمَغْتَمٍ

ایک ہستی نعمت عظمیٰ کہ باشد مغتتم

كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مَلْظَمٍ

چونکہ ماہ چارودہ گرد و روان اندر ظلم

مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تَذَرِكْ وَلَمْ تَرَمْ

آن مذہبت و حجتہ بجای در سیم

وَالرُّسُلُ تَقْدِيمُ مُحَمَّدٍ عَلَى خَدَمِ

ہجو محمدی کہ گردد پیشوا بر خدم

وَمُؤَكِّبٌ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبُ الْعِلْمِ

در گردہ کاندہ ایشان بودہ صاحب علم

مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرَقَا الْمُسْتَمِ

جای بالا تر نشینتے دیگر از ادرستم

وُذِيتَ بِالرَّفْعِ مِثْلُ الْمُرْدِ الْعِلْمِ

چون ترا بردند بالا اندر آن گشتے علم

عِزِّ الْعِيُونِ وَسِرِّي مَكْتَمِ

سر نہان را بدرستی و اوصاف قدم

وَجَزَتْ كُلُّ مَقَامٍ غَيْرِ مُرْدَحِمِ

ہر ننگندی ہر مقامی را کہ نبود مردحم

وَجَلَّ مِقْدَرُ مَا أُولَيْتَ مِنْ تَبٍ	وَعَزَّادُ مَرَاكٍ مَا أُولَيْتَ مِنْ نَعَمٍ
بس بزرگست آنچه دادند فضل و مرتبت	بس عزیزست آنچه بخشیدت خداوند از نعم
لَشُرِّهِ لَنَا مَعْتَرِ الْأَسْلَامِ إِنَّ لَنَا	مِنْ الْعِنَايَةِ مَرَكْنَا غَيْرُ مُهْدَمٍ
مژده باد ای مسلمانان که بیشک نزد ما	از عنایت هست یکنی کان بود درازند هم
لَمَّا دَعَى اللَّهُ دَا عَيْنَا لَطَاعَتِهِ	بِالْكَرَمِ الرَّسُلِ كُنَّا بِالْكَرَمِ الْأَمِّ
چون خدا ما را لطاعت خواند بفرستاد او	بشترین بچشمه استیم با خیر الاسم
مَرَأَتْ قُلُوبَ الْعَدَا أِبْنَاءَ بَعِثْتِهِ	كُنْبَاءَ أَجْفَلَتْ غَفْلَةً مِنَ الْغَنَمِ
دشمنان را دل تبرسایند اخبار رسول	بهمو آوازیکه ناگه بر جانیدی غنم
مَا زَالَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ	حَتَّى حَكُوا بِأَقْفَانِ الْحِجَا عَلَى وَصَمٍ
چون بچنگ دشمنان رفتی در جنگ گاه	آن بدنها بر سر سینه چو لحم اندر صم
وَدَّ وَالْفَرَارُ نَكَادُوا يُغِطُّونَ بِهِ	أَشْلَاءَ شَالَتْ مَعَ الْعُقْبَانِ وَالرَّحِمِ
آرزویشان بد که بروی غبط بردند براه	عضوهای کان بریدی بر عقاب و بازحم
تَمَضَى اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا	مَا كُنْ مِنْ لَيْلِي الْأَكْثَرُ الْحَرَمِ
پیش شبی گذشته است کس آنرا ندانستی عدد و	در غزاهای چون نبودی از شب ماه حرم
كَأَنَّمَا الَّذِي نَصِيفُ حُلِّ سَاحَتِهِمْ	بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَى قَرْمٍ
گویند این بود همای که او آید سر و	در سرای اکر بود شتاق لحوم دشمن
بِحَرْبٍ خَيْسٍ نَوْقٍ سَاحَةِ	تَرْفِيٍّ بِمَوْجٍ مِنَ الْأَيْطَالِ لَطِيمِ
سیکشی در بجز لشکر جلد بر سپاهان سوار	سج میزد از دگریری اینکه میزدند بهم

يُطَوِّقُ مُسْتَأْصِلَ الْكُفْرِ مُصْطَلِمٌ	مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلَّهِ يُحْتَسِبُ
نخ گهر ازین بگزند نیست کردن از ستم	جز از بهر خدا در کار بودند و نسا
مِنْ بَعْدِ غَرْبِهَا مَوْضُوعَةُ الرَّحِمِ	حَتَّى حَدَّثَتْ مِلَّةَ الْأَسْلَامِ وَهَمِ
دین در اول بد غریب شد در آخر محترم	تا قوی شد ملت اسلام از سستی همه
وَحَيْزِ عِلٍّ فَلَمْ يَتِمَّ وَكَمْ تَمَّ	مَكْفُولَةٌ أَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرِ ابٍ
زان نمانده بوی و هم نماند اندر ستم	دین ایشان نیافت بهتر شوهر و بهتر پدر
مَاذَا رَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُصْطَرَمٍ	فَلِإِيَّائِكَ فَسَلْ عَنْهُمْ مَصَادِقَهُمْ
تا بگویند آنچه دیدستند ز ایشان در صدم	گو بهایا بودند زان کو در نزد آمد پیرس
فَصُولُ حَتْفٍ لَهُمْ أَدْهَى مِنَ الْوَحْمِ	فَسَلْ حِينًا وَسَلْ بَدْرًا وَسَلْ حُدًّا
تا بخواند قصهای مرگ سختتر از وحش	از چنین و بدر و دیگر از احد بیکن سوال
مِنْ الْعِدِّ كُلِّ مُسَوِّدٍ مِنَ اللَّحْمِ	الْمَصْدَرِ الْبَيْضِ حَمْدُ الْعَدَا وَدَرْدِ
چون فروشد در سیاهی از سر زوی لحم	سُخْخِ کردن می بخون دشمنان شد شیر ما
أَقْلَامُ حَرْفِ جَسْمٍ غَيْرِ مُنْعَجِمٍ	وَالْكَائِبِينَ بِسِمْرِ الْحَطِّ مَا تَرَكْتُ
حرف بزمی لفظ نوشته بودی آن مسلم	می نوشتندی بنیزه کوست خط آشکار
وَالْوَرْدُ مِمَّا زِيَا لِبَيْتِهَا مِنَ السَّلَمِ	سَأَلِي السَّلَاحَ هُمْ يَمِينًا مِثْرَهُمْ
گل بزمی بوی آن مست از گرد و از سلم	آن گمان سخنان که سیماشان بدان معنا بود
فَتَحَسَّبُ الْكَهْرُ فِي الْأَكْمَامِ كُلِّ كَيْمٍ	نَقْدِي إِلَيْكَ رِيَّاحُ النَّصْرِ نَشْرُهُمْ
چون بیا اندر سر سخنها ثابت قدم	بیرساند باد نصرت بر تو بوی سعی شان

كَانَتْهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبْتُ رَبِّهَا	مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لَا مَرَشَّةَ لِحَزْمِ
گوینا بر پشت اسبان چون پشت نبوت کوه	از استوار می بود درین نه ز شدت در حزم
طَارَتْ قُلُوبُ الْعِصَمَاءِ بَيْنَهُمْ فَرَقًا	فَمَا تَفَرَّقُ بَيْنَ الْبَهْمِ وَالْبَهْمِ
لرزه در دلهای همسنان افتاد از ترس نان	چار باز آدمی نشناختند از ترس و غم
وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نَصْرَتُهُ	إِنْ تَلَقَّه الْأُسْدُ فِي لَجَائِمِهِمْ
هر که او را از رسول امیداری آمده	شیر گر بروی رسد از ترس آن آید بهم
وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيِّي غَيْرَ مُنْصَرِفٍ	يَهْ عَلَى عَدُوٍّ وَغَيْرِ مُنْقَصِمٍ
و دوستان من و نه یمنی غیر منصور و عزیز	بهم نه یمنی دشمنش جز غرور و شکست بهم
أَحَلَّ امَّتُهُ فِي حَرْزِ مِلَّتِهِ	كَالْيَتِّ مَعَ الْأَشْيَالِ فِي أَجَمٍ
امست خود را نشاند در حصار ملتش	همچو شیری کو بود با یحکان اندر اجم
كَمْ جَدَلْتُ كَلِمَاتِ اللَّهِ مِنْ جَالٍ	بَيْنَهُ وَكَمْ خَصَّمُ الْبُرْهَانَ مِنْ خَصَمٍ
بر کوه با قرآن بجنگ آید بیگندش بنجاک	گفتگوی منکران بر میان او شکست کم
كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأَمْرِ مَعْجَزَةٌ	فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالنَّاسِ دَيْبٌ خَالِيَتُمْ
اینقدر از معجزش کافی که پیش از وحی او	ای بر علم بود و با ادب اندر یستم
خَدَمْتُهُ بِمَدْحِ اسْتَقْبَلُ	ذُنُوبُ عَمْرٍو مَضَى فِي اسْتَعْرِ وَالْحَزْمِ
خدمت من کردم به مدح تا بخشدم گناه	از آنکه عمر من شد گرفتار شر و غم
إِذْ قُلْدَانِي مَا نَحْشَى عَوَاقِبَهُ	كَأَنِّي بِعَمَاهُ ذِي مَنْ النِّعَمِ
کرده اندر گردنم عصیان می ترسم از آن	گوینا با شعر و خدمت شل بدیم از نعم

صَلَّتْ اِلَّا عَلَى الْاَثَامِ وَالنَّدَمِ	اَطَعْتُ غَيْرَ الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ مَا
هیچ زمان حال ندارم جز گناهان و ندامت	برده ام زمان غیبی کو که در سر بود حال
لَمْ تَشْرَ الدِّينَ بِالْاَدْنَىٰ وَكَمْ نَكَمٌ	فِيَا حَيَاةَ نَفْسِي فِي تِجَارَتِهَا
کو بدینا دین نخزید و کفایت نمی خرم	بس زیا تجاری که نفس اندر تجارت یافته
بَيْنَ كَلِّ الْغَنِّ فِي بَيْعٍ وَفِي سِلْمٍ	وَمَنْ يُعِ اجْلا مِنْهُ بِعَاجِلَةٍ
عین اورش بود البته در بیع و سلم	هر که عجب را بدینا می فروشد خاسر است
مِنَ النَّبِيِّ وَكَحْبِ مَبْصَرٍ	اِنَّ ابْتَذَنَّا فَاَعْمَدُكُمُ مِّنْقَضٍ
تا پیمبر جل دین مصطفی نبویه ام	گر که کردیم بے من عهد را شکسته ام
مُحَمَّدٌ وَهُوَ فِي الْخَلْقِ بِالْذَمِّ	فَاِنَّ ابْنَ ذِمَّةٍ مِنْهُ بِسَمِيَةٍ
کس وفا چون او نکرده در عهد و ذم	عهد او دارم که نام من محمد کرده اند
فَضْلًا وَلَا قُفْلًا يَا لَيْتَا الْقَدَمِ	اِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مُعَادٍ اِخْذِيْهِ
دور نگردد و ای بر من چون بغیر اندشتم	گر بفضلش در قیامت دست گیر و خرم
اَوْ يَرْجِعَ الْجَارِمُ مِنْهُ غَيْرُ مُحْتَرَمٍ	حَاشَا اَنْ يُّجْرِمَ الرَّجِيْ مَكَارِمُهُ
یا که از وی باز گردد چار عیب محترم	دور بادا که کند نوبت من اسید و وار
وَجَدْتُهُ اِخْلَاصِيٍّ غَيْرِ مُلْتَزِمٍ	وَمِنْذُ التَّوَمَتِ افْكَارِيْ مَدْرِكُهُ
در خلاص خود و را خوش مترنم من یافتم	تا که من شغول کردم سر خود در موح او
اِنَّ الْحَيَاةَ اَنْتَ اَسْرَ هَارٍ فِي الْاَكَمِ	وَكِنْ يَقُوْمَتِ الْغَنَى مِنْهُ يَدُ التَّوْبَتِ
زانکه باران جمله رو باند بهار اندر اتم	دست درویش از غنای توبت خالی نشد

وَلَمْ أَرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قُطِفَتْ	بِذَلِكَ زَهْرَةً بِمَا أَتَيْتَنِي عَلَى هَرَمٍ
مِنْ خَيْرِهِمْ بِلَمَامٍ دُنْيَا چُونِ زَهْرِ	کَانَ بَجِدِهِ دَسْتُ او چُونِ گُفْتُ او بَدِجِ بَرَمِ
يَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مِنَ الْوُذْبِ	سَوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْحَادِثِ الْغَمِّ
اَي كَرَامِي تَرِ زَخْلَقَانِ مِنْ نَدَامِ طَهْرِي	جَزْ تَوْ جُونِ آنْدَ قِيَامَتِ يَابُودِ مَرِ
وَكِنْ يُضِيقُ سُرُورَ اللَّهِ جَاهُكَ	اِذَا الْكَرِيمُ يَحْلِي بِأَيْتِمٍ مُنْتَقِمِ
يَا رَسُولَ اللَّهِ جَاهَتِ تَنَكُّرُ مَا يَدُ مِنْ	چُونِ كَرِيمِ اِنْتِقَامِ آردَ نَابِ بَابِ لَعْنِ
فَإِنْ مَرَجُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَفُهَا	وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمُ الْوَجْهِ وَالْقَلَمِ
سَمْتُهُ اَزْ جُودِ تُو دُنْيَا بُوْدُ بَا اَحْسَنَتِ	وَزْ عُلُومَتِ دَرْدُو عَالَمِ عِلْمِ لَوْحَتِ وَطَلَمِ
يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زُلَّةٍ عَظُمَتْ	اِنَّ الْكِبَارَ فِي الْعُقَرَانِ كَالْكَلَمِ
اَيْدِلِ اَزْ حَمَتِ مَشُونُ مِيدِ بَا جَرَمِ بَرْگِ	چُونِ كِبَا يَرْزُو عَفْرَانِ خُدا شَدِ چُونِ لَمِ
لَعَلَّ حِمَّةَ رَبِّي حِينَ يُقِيمُهَا	تَأْتِي عَلَى حَسْبِ الْعَصِيَانِ لِقَتَمِ
رَحْمَتِ حَمْنِ كَرِيمِ آنْدَمِ كِهْ مُتَمَتِ مِيكَنْدِ	بَرْ مَنِ آيِدِ دَرْ خُجْرَمِ وَگَنَاهِمِ دَرِ مَتَمِ
يَا رَبِّ اجْعَلْ حَيَاتِي غَيْرَ مُعْكَسٍ	لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حَيَاتِي غَيْرَ مُنْخَرَمِ
يَا رَبِّ مِيدِمِ بَرِ آوَرْدِهْ مَرْدَانِ وَانْزُگُونِ	دَرْ قِيَامَتِ نَزْدِ خُودِ اَكْرَمِ حَسَابِ سَانِ كَمِ
وَالطُّفُفِ بَعْدَكَ فِي الدَّارِ اِنْ لَكَ	صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْاَهْوَالُ يَهْزَمِ
لُحْفَتِ كَمَنْ بَابِنْدِهْ خُودِ بَرِ دُنْيَا اَخْرَجَتِ	وَاَكْزَمِ صَبْرِشِ نَزْدِ سَخْتِهَا شُودِ اَوْرَاهِمِ
وَأَنْذِرْ لِنَفْسِهِ صَلَوةً مِنْكَ دَائِمَةً	عَلَى النَّبِيِّ مَبْهَلٍ وَمُنْجِمِ
بِسْ دَرْدُو بِيكِرَانِ وَازِ اَبْرَارِ اِنْ رَحْمَتِ	بَرْ سَمِيرِ تَا شُودِ دَرِ زِيَانِ وَبِاَشَانِ اِنْ نَعَمِ

وَأَهْلُ الْأَنْبِيَاءِ وَالصَّحْبَةُ الْمُتَابِعِينَ لَهُمْ	أَهْلُ النَّفَقِ وَالنَّفَقِ وَالْحَالِمِ الْكَرَمِ
بعد از آن بر آل و اصحاب کرام تابعین	اهل علم و علم و عقل و فضل و تقوی و کرم
ثُمَّ الرِّضَاعُونَ أَنْ يَكُونَ وَعَنْ عُمَرَ	وَعَنْ عُمَرَ وَعَنْ عُمَرَ وَنَزِيلِ الْكَرَمِ
شادمان بادا خداوند از ابو بکر و عمر	هم ز عثمان و علی و حسن بن جود و کرم
مَا نَحْنُ بِعَدَاةٍ بِالْبَانِ رِيحُ صَبَا	وَأَطْرَبُ الْعَيْسِ دِي الْعَيْسِ بِالْبَانِ
تا بنحیله صبا اندر حسن شاخ درخت	در طرب می آورد با اشتران صیت نعم
فَاخْفِئْنَا شِدْهًا وَاعْفُ لَهَا مَعَهَا	سَأَلْتُكَ الْخَيْرَ يَا ذَا الْجَوْوِ وَالْكَرَمِ
بخش مر خواننده آهرا و هم شنونده را	خواهم از تو خیر خود امی صاحب جود و کرم

تمام شد قصیده برده معه ترجمه

فَضِيلَةُ	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	سُعَادَ
استاد		بانت
حمد می رو و گار انس و جان سلیمان	گوید پدید آورده از قدرت زمین و آسمان	
آن خداوندیکه تکریم بن آدم بنود	و او شان تفضیل بر خلقیکه اند در وجود	
کی شنای میتوان گفتن سزای آن متبر	چونکه لا احصی شمارا گفت ختم المرسلین	
آنکه نا آموخته چیری همه آموختست	نور دین او جهان تا ابد افروختست	
احمد مرسل امام انبیا محمد مرسل	مقتدای انس و جان بقصد خلق جزو کل	



هر زمان از حضرت حق صد مصلوة و صد سلام  
 این قصیده کاوش و قشده بابت سعاد  
 ایل دانش و فصاحت بمثلش خوانده اند  
 خواندن آن آند محبوب هر شاه و گدا  
 نامش از تعویذ جان گویند آنهم جایز است  
 هر چه میگویند عیادت روا در باب وی  
 بهترین خلق چون آنرا بگوش خود شنید  
 حریر و جوش میگوید مر آن ابر عزیز  
 کعب فرزند زهیر است در سیر اندریان  
 نام جد کعب بوسله است آن باضمین  
 افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر  
 بوده از قوم مخرنیه کعب لیکن در مایا  
 کعب آبایش مضاری بود و اندک شون  
 راویان رست گو که صدق جان پرورند  
 کا محمد مختار چون کرد آشکار اسلام را  
 کعب کن بوده در شهر عراق و مدبدم  
 یک برادر داشت پس دایه بچهرش و نام

با نازل بروی و بر آن و صحاب کرام  
 در سلامت بیشکی بمثلش و باندا و فتاد  
 ایل نیست در بلاغت بمثلش خوانده اند  
 زیرا که هست او مثل بغت محبوب خدا  
 و صفش از قوت روان گویند آنهم جایز است  
 کاستاع آن نمود آنحضرت و صحاب و  
 بهتر است از هر قصیده داند این را هر شنید  
 ناظم آن کعب بود آن کعبه ایل تمیز  
 شد بضم اول و فرخ دوم مضبوط مان  
 هم بفتح میم کرده ضبط و نامی گزین  
 بعد او گوی بلاغت کعب بر بوده عزیز  
 و در میان قوم غطفان یافته نشو و نما  
 که مسلمان چونش از اسلام او آگاه شو  
 در تواریخ صحیحه اچنین آورده اند  
 مرد دوزن اکثر پذیرفتند آن هنگام را  
 می شنید اخبار اسلام و زوین بنحو غم  
 و آن بضم با و نستجیم خوانی در کلام

گفت ویران برادر کای برادر من دم  
 گر نماید حق مرا و نیش شوم بایل بدان  
 وی اجازت داشت موسی مدینه راند  
 گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او  
 بعد زان بوبکر او را نزد آن حضرت برد  
 کعبه آمد بخت قبله جان ساخت خود  
 کعب چون بشنید که گرد هست یما قبول  
 قطعه نوشت و بفرستاد موسی او که هست  
 معنی آن قطعه تازی چنین شد کای بحیر  
 از چنان دین پذیری چون مادر ابرن  
 ساقیت بوبکر گشت و از سر آیین خود  
 ترک دوی دین خویش پیر و او گشته  
 بوده از نام مقصودش رسول مودت  
 جنی او خیمه گوید باشد دیو و پر  
 در عربا مور این نیز معنی آمد  
 قطعه چون نزد بحیر و نزد آنحضرت رسید  
 هر کسی گویند او را گوشت دیر اودان

سوی این خیمه گرفتار وی اشنوم  
 ورنه زو بر گردم و با تو جنب گویم از آن  
 آشنا بودش ابو بکر و بنزد او برت  
 در پذیرفت از سر صدق یقین آید  
 جام دین گرفت کاس کشین خود بکشت  
 کعبتین مهر کعب دست دل اندخت و  
 از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول  
 چاربت آن قطع باش از می معینست  
 چون یقین دین خویش کرد و ایل تنگ  
 یافتی و نه پدرانه برادر را بران  
 پس دوباره داد مامور شراب دین خود  
 مان بسوی دین بیا از دین چرا بگذشت  
 زان غرض که آمده مامورین و شام و شبت  
 از فرشته نیست بسجنان باشدش پیغمبری  
 زان بطلن باطل خود او بر منعمی مده  
 گفت آنحضرت که بیاید مرا و اسر برید  
 از جهان سو جهنم گوشت دیر اودان

پس سحر از راه شفقت قطعه شوش نوشت  
گفت این نیست حق پس این دین  
هر چه در انجیل اوصاف رسول حسین  
گرفته دی دین و حق من بنیکدم قبول  
هر که نزد وی مسلمان آید از وی عتذار  
کرد و خونت اهدا ما مسلمان گشتوی  
چون سید آن پند نزد گوید او را اثر  
شد ز کفر خویشتن بر بار و عزم دین نمود  
این قضیه که کالوش بابت سعاد آثران  
هم پیرا و هم اصحاب را چون ستود  
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دید  
گفت آن کیست نایب علی مرتضی  
پس دین شد با علی با انکار بن عجیب  
گفتش آنحضرت چه نامی گفت کعبه سرور  
گفت من بنیسان بختم بل در گون گفتم  
من اینجا گفتم مامون نه مامور سیول  
چون این حی و دین هر کذب دروغ

درین کج فدی از مهر تخم پند گشت  
دین آبا بود بل سر بسران دین بر  
هست موجه است در غیب ما بین دین  
مان ز کرده شوشیان مان بیا نزد رسول  
می پذیرد گر چه عصیان کرده باشند بشما  
از گناهت بگذرد باید که پندم بشنوی  
رست دشت آنسخنه های برادر سر بر  
ایزد از رحمت برو بابت است را کشود  
ساخت نظم و کرد لغت قدوه هر جهان  
شد سوار نایق و سوی مدینه را نازود  
نزد سجده اش ز دبانگ آنحضرت شنید  
آمد از مسجد برون کعبه گفت ای  
کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب  
گفتش آنی نو که او مامور میخواهد مرا  
گفت آن حضرت چه گفتی گفت مامون ام  
رسی نجابی نون نوشته اهل بیان بفرمود  
گویت مامون کسی که دارد از دلش فروغ

حضرت از حاضر جوابی و تعجب نماند گفت  
خوانده باشد او را مامون و گر چیزی دیگر  
گفت اسلام را کردم قبول بعد از آن  
گشت پیغمبر اسلامش بسی سرور و شاد  
چسبید بت آورده ام و در دست افرمان  
یافت فرمان روان بابت سعادت آغاز کرد  
هر کس فرمود و بختین و رسول محتلا  
در وصف برده اش مابعد ازین خواهم گفت  
گفت آن پس با صحابه دشت ویم احتلا  
با عزیزان گفته شد احوال ناظم سرب  
بیستی آناه برج حق با سواد صحیح  
حاکم آن کو در بلاد علم حاکم بوده است  
پس قصیده زاولش تا آخرش بگاشته  
ابن عبدالبر بنیان کتاب خلیفین  
چنان شد که این قصیده هست پیشک  
خواندن آن خواندن روح و تنائی است  
خواندنش خود موجب جود ثواب است و جزا

با ابو بکر از زنان کامی با صدم گشته بخت  
خوانده است اسلام آنرا محو سائر سرب  
کلمه توحید را از صدق راندا و بر زبان  
کعبش انگو گفت کامی تو کعبه اهل بیاد  
خوادم آنها را کران و در درم او رمان شود  
تا با آخر خواند بر خود باب بختین باز کرد  
برده خود و او دوان نوعیت از جامه  
خود بشرح بیت پنجاه و یکم خواهیم گفت  
جاو دوان در صحبت آنحضرت بود و خط  
از تفاسات بچنین مروی و از اهل خبر  
در کتاب خود و دلایل بچنین گفته صحیح  
در کتاب خویش مستدرک چنین فرمود  
هم و آن جاو دوانی صحبتش با فرشته  
کان با سیتاب موسومست زاننده سخن  
ارمی آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر  
علم آن علم حدیث اند که فخر سرمد است  
بچنین بتسلیم و تدریشین بین باشد و جزا

فاضلان چون فاضل هندی لانا علی جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است	زین جهت کردند شرح آنرا بتوفیق ولی بنده هم زبان قصیده تحصیل توانی کرده است
--	--

ما که خطش بر پیر و جوان آسان شود  
آری آری حفظ نظم از حفظ شعر آسان شود

تمام شد اسناد قصیده بابت سعادت

## آغاز قصیده بابت سعادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میتیم اثرها لم یفقد مکبول الا غن غصین الطرف مکحول لا یشکلی قصدهما ولا طول کانه منهل بالراح معکول صان باطن اضحی وهو مشمول من صوب سکره بیض یعایل موجودها و لو ان النظم مقبول فجمع ودلغ و خلا و قبت بدیل	بانت سعادت قلبی الیوم مقبول وما سعادت غداک البین اذ رجحت هیفاء مقبله عجزاء مدبره تجمل عوارض ذی ظلم الا بتمت شجعت یدنی شیم من ملک محبیه تنفی الرياح القذی عنه و افطه الرف بها خللة لو انها صدقت لکنها خللة قد سیط من دمه
--	--

تصحیح  
عبدالباقی

فَاتَدُّوْهُ عَلَى حَالٍ تَكْرِيْهِهَا  
وَلَا تَمْسِكْ بِالْعَهْدِ الَّذِي عَمِمْتَ  
فَلَا يَغْرُزُكَ مَا مَنَنْتَ وَمَا وَعَدْتَ  
كَانَتْ مَوَاعِيْدُ عُرْفُوْهَا مَتَلَا  
أَرْجُوْا مَلْأَتْكَ نَوَامُوْدُهَا  
أَمْسَتْ سَعَادُهَا بِأَرْضٍ لَا يَبْلُغُهَا  
وَلَمْ يُلْغِهَا إِلَّا عُدَا بَرَّةُ  
مِنْ كُلِّ نَضَاحَةِ الزُّفْرِ إِذَا غَرَفَتْ  
تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنِيْ مُفَرِّدٍ هَقِ  
ضَحْمٌ مُّقْلَدُهَا فَعَمَّ مُقْبِدُهَا  
يَلْبَاءُ وَجَنَاءُ عَلَيْكُمْ مَذْكُورَةٌ  
وَجِلْدُهَا مِنْ أَطْوَمِ لَا يُؤَيِّسُهُ  
خَوْفُ أَخْوَاهَا أَبْوَاهُ مِنْ مُهْجَنَةٍ  
بِمَشَى الْقِتْرَادِ عَلَيْهَا تَمْرٌ يَزِقُّهُ  
عَيْرَانَهُ قَدْ نَمَتْ بِالْخَضِرِ عَنْ عُرْضِ  
كَأَنَّمَا فَاتَ عَيْنِيْهَا وَمَدَّ جَمَاهَا  
ثُمَّ مَنَزَلُ عَسِيْبِ النَّيْلِ ذَا حَصَلِ

كَمَا تَلَوْنَ فِي أَقْوَامِهَا الْغُولُ  
إِلَّا كَمَا تَسِيْكُ الْمَاءُ الْغُرَابِيلُ  
إِنَّ الْأَمَائِيَّ وَالْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ  
وَمَا مَوَاعِيْدُهَا إِلَّا الْبَاكِسِيلُ  
وَمَا إِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَوْنُ  
إِلَّا الْغَيْثُ وَالْجَحِيْبَاتُ الْمُرَاسِيلُ  
فِيهَا عَلَى الْعَيْرِ إِذْ قَالَتْ تَغْيِيلُ  
عُرْضُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْمُولُ  
إِذَا تَوَقَّدَتْ الْحِزَانُ وَالْمِيلُ  
فِي خَلْفِهَا عَزَّيْنَاتُ الْفَحْلِ تَقْضِيلُ  
فِي دِفْعِهَا سَعَةٌ قَدْ أَمَّا مَبِيلُ  
طَلَعَ بِصَاحِبَةِ التَّنْزِيْمِ مَهْزُلُ  
وَعَمَّهَا خَالَهَا قَوْدَاءُ شَمْلِيلُ  
مِنْهَا لَبَانٌ وَأَقْرَبُ رَهَائِيلُ  
فَرَفَقَهَا عَزَّيْنَاتُ الزُّوْمِ مَقْمُولُ  
مِنْ خُطْمِهَا وَمِنْ اللَّحْيَيْنِ يَرْطِيلُ  
فِي غَارِ زَيْلٍ كَمْ تُخَوِّنُهُ الْأَحَائِيلُ

قَنَوءَ فِي حَرْبٍهَا لِلصَّيْرِهَا  
 تَخَذَنِي عَلَى سِرَاتِي وَهِيَ كَالْحَقَّةِ  
 سَمِ الْعَجَابَاتِ يَرْكُضُنَ الْحَصَى يَمَّا  
 كَانَتْ وَبِ ذُرْعَيْهَا إِذَا عَرَفْتُ  
 يَوْمًا يَصِلُ بِهِ الْخَرْبَاءُ مُصْطَحِلًا  
 وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدْ جَعَلْتُ  
 سَنَدَ الْهَرَارِ ذُرْعًا عَاطِلَ بَصْفِ  
 نَوَاحِي رُخْوَتِ الصَّبْعِ لَيْسَ لَهَا  
 تَفَرُّمُ اللَّيْثَانِ بِكَيْفِهَا وَمِدَّ عَمَّا  
 لَسَعِ الْوَشَاةُ جَنَابِهَا وَفِيهِمْ  
 وَقَالَ كُلُّ خُلَيْلٍ كُنْتُ أَمْلَهُ  
 فَقُلْتُ خَلَوْا سَبِيلًا لَا أَبَاكُمْ  
 كُلُّ بَرٍّ لَيْسَ وَارِطًا لَكَ سَلَامَتُهُ  
 أَنْبِئْتُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي  
 فَقَدْ آتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ مُعْتَدِنًا  
 مَهْلًا هَذَا الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً  
 لَا نَأْخُذُ نِي بِأَقْوَالِ الْوَشَاةِ وَلَمْ

عَتَقُ مَبِينٍ فِي خَدَّيْهِ تَشَهُّيلُ  
 زَوَائِلُ مُشَهَّنَ الْأَرْضِ تَحْلِيلُ  
 لَمْ يَقْبَحَنَّ دُورُ الْأَكْمَرِ تَغْيِيلُ  
 وَقَدْ تَلَقَّعَ بِالْقَوْلِ الْعَسَافِيلُ  
 كَانَتْ صَاحِبَهُ بِالشَّمْسِ مُمُولُ  
 وَمِنْ الْجَادِبِ يَرْكُضُ الْحَصَى فَيَلُودُ  
 قَامَتْ نَجَاوُهَا تَكْدُ مَتَاكِيلُ  
 لَمَّا نَعَى بَكْرُهَا النَّاعُونَ مَعْفُولُ  
 مُشَقَّقُ عَزَائِفِهَا عَابِلُ  
 إِنَّكَ يَا بَنِي إِسْرَافِيلَ الْمَقُولُ  
 لَا هَيْبَتَكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْعُولُ  
 فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَعْفُولُ  
 يَوْمًا عَلَى إِلَهٍ حَدَّ بَاءُ مَحْمُولُ  
 وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مُمُولُ  
 وَالْعَدْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولُ  
 الْقُرْآنُ فِيهَا مَوَاعِيظُ وَنَقَصِيلُ  
 أَذْنِبُ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلُ

بسم الله الرحمن الرحيم

أَرَأَيْتُمْ أَقْوَمَ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ  
لَظَلَّ بَرْعِدَاتٍ لَا يَكُونُ لَهُ  
حَتَّى وَضَعَتْ يَمِينِي لَا أَنَا رَجُلٌ  
لِذَاكَ أَهْبَبْ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةٌ  
مِنْ عَادِيٍّ مِنْ لِيُونَتِ الْأَسْرِ مَسْكَنَةً  
يَعْدُو وَيَلْمِمْ خُرَافَاتٍ مِنْ عَيْنِهِمَا  
إِذَا لَيْسَ وَفَرَقْنَا لَا يَحِلُّ لَهُ  
مِنْهُ تَظَلُّ سَبَاعِ الْجَوْضَا مَرَّةً  
لَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخُو ثِقَةٍ  
إِنَّ الرَّسُولَ لَكُنُوزٌ يُتَصَّاهَرُ بِهِ  
فِي عَصَبَةٍ مَنْ فَرَّقْتُمْ قُلُوبَهُمْ  
لَا تَكُونُوا فَمَا نَزَلَ أَنْ كَانُوا وَلَا كُفُّوا  
ثُمَّ الْغَرَابِيبُ أَبْطَالُ لِبُوسِهِمْ  
بَيْضٌ سَوَاحٍ قَدْ سَكَّتْ لَهَا حَقَنُ  
لَا يَفِرُّ حُونَ إِذَا نَالَتْ مِنْ مَاجُحِهِمْ  
يَمْسُونَ مَشْنِي الْجَمَالِ الرَّهْرِ لِعِصْمِهِمْ  
لَا قِيَعُ الطَّغْنُ إِلَّا فِي نَحْوِهِمْ

أَرَأَيْتُمْ أَقْوَمَ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ  
لَظَلَّ بَرْعِدَاتٍ لَا يَكُونُ لَهُ  
حَتَّى وَضَعَتْ يَمِينِي لَا أَنَا رَجُلٌ  
لِذَاكَ أَهْبَبْ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةٌ  
مِنْ عَادِيٍّ مِنْ لِيُونَتِ الْأَسْرِ مَسْكَنَةً  
يَعْدُو وَيَلْمِمْ خُرَافَاتٍ مِنْ عَيْنِهِمَا  
إِذَا لَيْسَ وَفَرَقْنَا لَا يَحِلُّ لَهُ  
مِنْهُ تَظَلُّ سَبَاعِ الْجَوْضَا مَرَّةً  
لَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخُو ثِقَةٍ  
إِنَّ الرَّسُولَ لَكُنُوزٌ يُتَصَّاهَرُ بِهِ  
فِي عَصَبَةٍ مَنْ فَرَّقْتُمْ قُلُوبَهُمْ  
لَا تَكُونُوا فَمَا نَزَلَ أَنْ كَانُوا وَلَا كُفُّوا  
ثُمَّ الْغَرَابِيبُ أَبْطَالُ لِبُوسِهِمْ  
بَيْضٌ سَوَاحٍ قَدْ سَكَّتْ لَهَا حَقَنُ  
لَا يَفِرُّ حُونَ إِذَا نَالَتْ مِنْ مَاجُحِهِمْ  
يَمْسُونَ مَشْنِي الْجَمَالِ الرَّهْرِ لِعِصْمِهِمْ  
لَا قِيَعُ الطَّغْنُ إِلَّا فِي نَحْوِهِمْ

بسم الله الرحمن الرحيم  
أَرَأَيْتُمْ أَقْوَمَ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ  
لَظَلَّ بَرْعِدَاتٍ لَا يَكُونُ لَهُ  
حَتَّى وَضَعَتْ يَمِينِي لَا أَنَا رَجُلٌ  
لِذَاكَ أَهْبَبْ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةٌ  
مِنْ عَادِيٍّ مِنْ لِيُونَتِ الْأَسْرِ مَسْكَنَةً  
يَعْدُو وَيَلْمِمْ خُرَافَاتٍ مِنْ عَيْنِهِمَا  
إِذَا لَيْسَ وَفَرَقْنَا لَا يَحِلُّ لَهُ  
مِنْهُ تَظَلُّ سَبَاعِ الْجَوْضَا مَرَّةً  
لَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخُو ثِقَةٍ  
إِنَّ الرَّسُولَ لَكُنُوزٌ يُتَصَّاهَرُ بِهِ  
فِي عَصَبَةٍ مَنْ فَرَّقْتُمْ قُلُوبَهُمْ  
لَا تَكُونُوا فَمَا نَزَلَ أَنْ كَانُوا وَلَا كُفُّوا  
ثُمَّ الْغَرَابِيبُ أَبْطَالُ لِبُوسِهِمْ  
بَيْضٌ سَوَاحٍ قَدْ سَكَّتْ لَهَا حَقَنُ  
لَا يَفِرُّ حُونَ إِذَا نَالَتْ مِنْ مَاجُحِهِمْ  
يَمْسُونَ مَشْنِي الْجَمَالِ الرَّهْرِ لِعِصْمِهِمْ  
لَا قِيَعُ الطَّغْنُ إِلَّا فِي نَحْوِهِمْ

بسم الله الرحمن الرحيم



# ترجمه قصیده بانی سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>در پیش دل بسته و زنجیر بسته بمقیدار جز مگو آوازه بیچاره چشم سرمه آ سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب هست نیاقدن کوزه در افست آن آبادش هست هر دندان چو در هوا گویی آن آلوده هست از باده یکبار دو بار آب سردی کش سر آرد از مغاک جو بیار چاشتکه بادشالی میکند بروی گناه گشته از باران ابری بامداد خوشگوار گشته است آلوده دندان نگار گلزار و عده خود را گشتی سپید مارا خوشنگار ریخ و آزار و دروغ و غیر زینش نیست همچو غولان میکند صد خاک در ابل هزار همچنان که آب در غرابال در دیادود</p>	<p>شاید جدایار و دلم امر در بیارست و زار نیست جاناد صبح دور وقت سفر یعنی از من چون جدا شد بود پس شیرین هست خوش لاغریان هست خوش فرسود میکند طایر وقت خنده دندانهای خود خوش سهرخی مینزد دندان نغز و گشتش آنجنان باده گشت آهسته باب سرد آب صافی کووان باشد بجوی سنگناک باد کرده و در زوچرخ و خاشاک با چنین آب شده آهسته آن می کرد و ده چایری بود آن لبر اگر میکردت لیکن او یارست که خوش شده آهسته نیست بر کمال ثابت هر دوش حالی بود و عده خود را نمیدارد و نگه گر نکرد</p>
---	---

بین که نفریبید ترا چیزی که گفت و وعده  
 وعده آن بویقا را خواب پندار خیال  
 وعده های کاذب عرقوبت اورا نیست  
 نام شخصی بویقا بود است عرقوبت که غیر  
 آرزو دادم که پیدا میشود مهرش من  
 در زمین شام کرد آنکه نتواند رساند  
 در زمین بایر نتواند رسانیدن مگر  
 گرچه در وی ماندگی باشد ز رفتن باز هم  
 اشتر خود خواسته ناظم ازین شهر که بود  
 هشت آن خوش اشتران آن اشتر ماکده  
 از قفای گوی شاشتر و لاخومی میچسبند  
 همت آن اشتر آمد رفتن را که نیست  
 چیزی بای دوری بنید بچشمانی که هست  
 گاو وحشی که زمره ناگاه می افتد جدا  
 چونکه ناگاه از مرده افتد بر دهن سحره  
 آن شتر زینگونه بنید تیز در و فقیکه گرم  
 هم طبعش نیست که در دهن سحره شتر است

آرزو و خواب پیوسته مگر اهی شمار  
 آرزو و از وی محواه اورا مکن قبح عتبا  
 وعده های غیر باطل دل بدان کمتر سیاه  
 که خلاف وعده مشهور بلا دست و دیا  
 نیست یک آرزوی امید ششم می  
 اندران جزا شتران خوش نیکو را سوار  
 اشتری کو بسین گشت و شکوف و ستوار  
 آمده پوسیدن مرغ رفتن مراد کار و با  
 ز اشتران خوش سیر زمان تخم نیسان  
 از قفای گوششان نیز دلبسته یار غار  
 چون کند خوی و دیدن اشتر باد شام  
 اندر و پیدایشان اندیش کن دیار  
 با چو چشم گاو وحشی تیز بین در مرغزار  
 رنگ سیاه سبزه باشد پدیدش فرات  
 نیز می بیند که تنهارا رسد رنج و ضرر  
 گرد و از خورشید ریگستان و شت و کوه  
 هست خلقت بزرگ اشتران و زنگا

اشتری گردن گشت کلان جفاست  
 اشتری پهلوفرخت دتوانا بسفر  
 چرم دوی سخت آمده نند چرم سنگ گشت  
 اشتر نیکو پدر ویرا برادر آمده  
 از بجایت هست شتر را که با خویشان خود  
 این شتر هم آمده آن ماده شتر گوشت گشته است  
 یک برادر بوده آن فرزند ویرا گوشت  
 آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند  
 خواهی از تفصیل این دشمنی مانگر  
 میرو بروی گنه پس سینه اش نغز آمده  
 هست همچون گوز در رفتن و از هر طرف  
 باشد از بخشش پهلومای او دور و جدا  
 گویی آنچه که باشد پیش و چشم گلویش  
 اتخوانهای مانش سخت چون سنگ آمده  
 نیزند و میکند چون شاخ است صاحبها  
 باشدش مینی بلند در دو گوش و در خیش  
 می شتابد بر سبک سبهای لاغر شان

ماده مثل نر و قوت و در حمل بار  
 هست و شیش نشان به دلیل و نهان  
 آن گشت نکند از دردی که می باشد زان  
 هم شده عمو سن خالو نبیه از گوشت برآ  
 میشود جفت و نمیکرد و بجای دو چار  
 حامل از فرزند خود و حفظ این گردن مجاز  
 خال و عم واقع باب فکر اگر راست تار  
 از یک شتر زین مکن غفلت که آن عیبت  
 آنکه شد نظم بدعیش نام نزدیک کبار  
 هم تهمیگاه مای خشان تا فتر خاک خوا  
 پر شدست از گوشت مانع می کنی که شکا  
 از و فر گوشت او چون اشتری که قطار  
 از دمان بنشین سنگست نر و پهلویار  
 همچنین نبیه دوی کان آمده جامی  
 خوش بپستانهای نیکو یادگیری زینها  
 خوبی و هواریت اهل خرد را باش چار  
 بر زمین سمنهای خود را که نهان باد

پایهای سرخ ساق وی پشاین میکند  
 هست پایش بجایت سخت کانهار گهی  
 هست گویا گردش و دو عد در تا ختن  
 در چنان روزی که با از تموز آفتاب  
 آن زمان گوید شتریان قوم کامی همان  
 کان بلخا که بوده نگشان خاکستری  
 مصلحت شد غنق اکنون بر سیاه نه سفر  
 رست مثل گردش و مساعدا آن زن که مرد  
 هم بود گردن را ز دو هم میان سال چون  
 گردش دوست آن شتر دران گرمی  
 آمده مر لقطه غم زاد فرزندش بمرد  
 آن زن ناکنده از مرگ فرزندش حسرت  
 میخواستند سینه خود را بدو دست و شده  
 هر می این سنها بر وی و بر سینه زند  
 گردش دوست آن زن ابی سرعت بود  
 هست همچون گردش کهنایش سیر آن شتر  
 من این شتر که نتواند رسانیدن خراو

سنگها را مان از نیش کن کامل عیار  
 نیست سومی نعل مستن احتیاج و فقار  
 در زمانی که سراب از نیشته گرد و شکار  
 مینماید سوخته شد سوخته گوی ز نار  
 ساعتی حسپید خواب غمش نماید اختیار  
 از نف خورشید دارند اضطراب اضطراب  
 زانکه سنگ ریگ مثل انگر است چون شرار  
 این فرزندش و دل گشت اندوش نگار  
 گوید او گر نیند ز او از رش زنان سوگوار  
 هست همچون گردش و این زن که مرد  
 شد نقیش از جان الام برون از شما  
 گشته عقل است ویران است نه خطبا  
 پاره پاره پیرین بودش جد گشته زنا  
 هم کند موم زند بر خاک مجسم خام  
 زانکه با بنده و غم دارد و بروز و شب جوا  
 شد زبان من درختی کا مدش تصریح با  
 در زمین کجای شوق خوش بودم سوا

میدیدند آن شهر را دشمنان از دو طرف  
 گفتنشان بود که می فرزند بوسلمی کفون  
 ناظم از فرزند بوسلمی بخوابد نفس خویش  
 ناظم را بوسلمی بود و کعب را و اضافت خویش را  
 یعنی ایشان گفته اند ای کعبه میشو  
 گفت هر یار یکدیگر را امید نیکه داشتم  
 گفته ام شاز که بگزاید راه و بگزاید  
 هر که نیز از مادر گرچه خواهد و بزرگست  
 پس اگر من نیمی میرم چه غم لیکن شما  
 شد خبر داده که خونم کرد و پیچید بدر  
 مهلت ده ره نماید سوی مهلت دادم  
 تو کی از گفتگوهای سخن چنان مرا  
 ایستادم در چنان جای که اگر است در آن  
 میشود از زنده از مهلت گر کور بود  
 بوده ام ترسان از آن تا بنام دست خویش  
 بود و مهلت ناک نزدیک من آن است گوی  
 نیز چون شد گفته کعب بخنجر و تهنجان

میدید این از زمین می دید این از پیا  
 کشته خواهی شد شود پست و دنیه چون چار  
 کیست جدش هم بوسلمی است نزدیک خیار  
 سوی جدوان نیز دارد نزد عیان شهنیا  
 از آنکه خونت را بدر کرده رسول کرد گار  
 کت نخواهم خورد غم کت و ز چون کشته  
 پس همان خواهد شد آن کان خواسته پرو  
 میرود جایش بود تابوت و خسید فرار  
 بیوفایید و بود ترک فاشوم و شنار  
 لیک امید عفو میدارم از آن والا بنا  
 کو ترا داده است قرآن مجید ای شهیار  
 من گنه هرگز نکر دم پس مراده زینهار  
 پیل مستی کش نه حیوانات پیش است قدا  
 بخششنی استخوانچه کو آمد چهار فتح  
 بی نزاعی در کف آن است گوی با وقا  
 چون سخن گفته بآن فرماندهی بگیرد آ  
 سوتی که در نه نعت از حسب اهل نفا

از آن قومی شیر که از شیران گزین است و بود  
 عشره جانی هست که آنجا میشته باشد پس  
 با مداد آن شیر مرد و بچیه خود را در سد  
 میشت آن دو بچیت از پاری گشت کالین  
 چون جمدان شیر بر پشته خود گذاردش  
 زود آن دشت را غرگشته اند و نگرزند  
 و ایما باشد بدستش پهلوان کشته  
 از چنین شیر است هیبت که ترزد یک من  
 رست پیغمبر بود و نوری که روزه بسته شود  
 تیغ بندی هست آنحضرت کشید از نیام  
 هست ثابت و گردنی که زورشید و از آن  
 گفت یک گویند ایشان چون بکاشته  
 که انتقال از جا کنید ای همدان یعنی رتو  
 ما از اینجا بر همه کفار غالب می شویم  
 بود گوینده عمر که چار یار مصطفی است  
 انتقال از که کردند و نکردند نه انتقال  
 بی سلاحان ضعیفان نیز ثابت مانده

جامی عشره بود باغ یقین استو بهار  
 پیر شیران ثریان ای بحر محبت بخیار  
 گوشت از مردم بدان میرو در شان کنار  
 و ایما چاک باشد پیش آن دو گوشت خوا  
 تا ساز و منهدم تا بر نیار و زود مار  
 سوی محبت او خلائق از نیست روتار  
 خور و افاده بخاکش هر دم و هم از  
 احمد مختار کو فخر کبار است و صغار  
 روشنائی زانکه مهر و ماه زوشد مستعا  
 تا کشت کفار ابا دین هزاران جان شمار  
 و آن مراد صحاب و در خطش در یک صلیب  
 شان سلمان بر شفتند کفار شده  
 تا مدینه کام حق است این نمایند اعمار  
 پس و حجت کفر را نه بخ می مانده بار  
 با صد حجت ز رحمن هر زمان بر هر جا  
 شان ز پیش کاوان وقت جنگ کارزار  
 در زمان چند همچون رستم و هفند با

آن نذر نه خوش سید و فراخ حلقهاست  
 هست قعقا بیگان نام گیاهی کش بود  
 شاد و خرم نیستند آن نیز مایه شان سید  
 نیستند اندوگهانک ناشکیبا گر شوند  
 میروند آموختن همچون سفید آتش بر آب  
 در فرا افتند کفار عین از طعن ضرب  
 می نیفتد زخمهای خیرای کافران  
 جان سپارند از برای ایزد و شانزاد مرگ  
 آن مقید کالوش و قعش بابت سعاد  
 بر سر هر بیت و کیمی نوشته شد و ایک  
 کرده شد ابیات دیر ترجمه بر پنج نیک  
 بعد زین باشد قصید حفظ هر بر نا و پیر  
 حید این ترجمه کش مثل سمته و نظیر  
 قافیه روی مکرر نیست در جامی بود  
 آتش گرمی بازارش دل حساد سخت  
 از سماعش نه بود گردد چو زوال و حسود  
 آری آری صحبت گل را نخواهد بست نفع

هم از هزار احوط غافلیر حق را شود مطار  
 حلقها نزد یک هم شوبت عرفا را جدا  
 قوم دشمن را ملا و شهر دشمن سازد  
 زخمی و مجروح کایشان صابرند از مضا  
 چون سیاهان کوه قد کنند از نشان فرار  
 شان لغات مینا بندار پس کفار فار  
 جز درون سینه می آن گروه جان سپار  
 نیست تاخیری کمیابند زان دار القرا  
 گفته شد معنی هر بیتش بوجه اختصار  
 که در بیت و که سه بیتش نیز کرده شد نگار  
 خوش کسی کار نماند و در دست و چهار  
 تاکنون شان برای ترجمه بود دستار  
 نیست در شمیر و هند چنین و چوین تبار  
 باشدش معنی دیگر فکر را بروی گمار  
 پس هر شد گفت پیغمبر که النار جبار  
 ایک مخلص میشود زان سر خرد همچون کنار  
 ایک صد جان میکند هم فدای آن هزار

<p>میل را غشوم خود سومی خزان سومی  نپس قزلات و ذنوب کالی را در گزار  جرم ویرا دکنه آمرزشش آمرزگار</p>	<p>رغبت بلبل موسوی بهار و سوس گل  کردگار چون برای قیام نمود این مرتبه  عفوکن بهر پیری کین قضیه نعت است</p>
---	--

تمام شد

## ترجمه قصیده غوثیه معنه

اسناد قصیده مستبرکه حضرت غوث الثقلین شاه عبد القادر جیلانی قدس سره  
در حاله جذبه ربانی از زبان دربار حضرت ایشان برآمده است خاصیتها  
بسیار دارد اول آنکه هر که این قصیده مداومت کند و هر روز یازده بار بخواند در نظر  
حق مقبول و محبوب گردد و دوم آنکه هر که این قصیده را در دسازد و را حافظه  
طبع پیدا کرد و هر چه بخواند یا بشنود یا دیگر دسوم آنکه چون این قصیده را  
بخواند سواد در عسکه زیاده شود چهارم آنکه هر که این قصیده را بر آید  
و مقصدی چهار روز بخواند چله نکرزد که مقصودش حاصل گردد پنجم آنکه این  
را پیش خود نگه دارد و هر روز سه بار بخواند و اگر خواندن نداند بکس خواندن  
فرماید و خود بشنود و از خود جدا نکند و با اعتقاد درست هر صباح در و نظر  
کند انشاء الله تعالی حضرت غوث الثقلین را در خواب بنید و پیش هر سحر



و ملوک مقبول گردد و ششم آنکه بهر تنی و مقصودیکه بخواند مراد حاصل گردد و باید که این  
قصیده را با اعتقاد درست گیرد و بحصول انجامد بشرط آنکه هر وقتیکه شروع کند  
به پیش از شروع اندکی شیرینی بیارد و فاخته بر آنحضرت بخواند به مقصود خود برسد  
اول از شروع سه بار بخواند این درود شریف را بعد از آن قصیده بخواند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ

مُحَمَّدٍ مَعْدَنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ مَنبِيعِ

الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْحَكِيمِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْتُ خَيْرَنِي نَحْوِي نَقَالَ

سَقَانِي الْحُبُّ كَأَسَاتِ الْوَصَالِ

کاسهای می وصال دلبا

عشق نوشاید ما را بر ملا

بجای باز بسوی من بیا

پیش گفتم مر شراب عشق

سَعَتْ وَمَشَتْ لِعَوْنِي فِي كَوْسٍ	فَهَمَّتْ بِكُرْحِي بَيْنَ أَمْوَالٍ
از دردن خنم شراب با صفا	جلوه گر شد در میان کاسها
من شدم زان کاسه ست یخچوبه	مستی من کرد در یاران اثر
فَقُلْتُ لَسَا تَرَاهُ أَكْطَابَ لُؤْمٍ	بِحَالِي وَأَدْخَلُوا أُنْتُمْ حِجَابَ
پس بگفتم سائر اقطاب را	مژده و ادم جمله احباب را
مان بیاید و در آید ای بنیق	که شدم پیر میدان طریق
وَهُؤُلَا وَاشْرَبُوا أُنْتُمْ جُنُودِي	فَسَا قِي الْقَوْمِ بِالْوَأْنِي مَدَاكِلَ
پس بنیزم من می رنگین خرید	ز آنکه من شام شام چون بشکریه
ساقی خمخانه فیض خدا	جام مالامال می بخشد مرا
شَرِبْتُ فَضْلِي مَرَّ بَعْدَ سُكْرِي	وَلَا فَلَنُفَعِّلَ عَلَوِي وَانْصَالَ
من نوشیدم شراب کبسیا	پس شما بخورید باقیانده را
لیک کے مخصوص گرد و همچو حال	مر شمارا این علو انصال
مَهَامُكُمْ عَلَى جَمْعًا وَلَكِنْ	مَقَامِي فَقُتِلَكُمْ مَا زَالَ حَالُ
ای سقیان مقام کبسیا	گر چه بس عالی بود جای شما
جای من از جای تان بالاتر است	حال من از حال تان بالاتر است
أَنَا فِي حَضْرَتِ الْمُقَرَّبِ حَبِيبٌ	يُصَرِّفُنِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ
جای من در حضرت قرب خدا	در مقام من بمن شرکت کست

مید تنبیه از حال سبحان	هست کافی کرد کار ذوالجلال
اَنَا الْبَازِيَّ اسْتَقْبَلَ كُلَّ شَيْءٍ	وَمَنْ ذَاكَ الرَّجُلَانِ اعْطِ مَثَال
منکه اندر شرع پیرش بم	در مشایخ همجو باز شهبم
کیست در مردان دین مصطفی	انگه او را گشت مثل من عطا
كَمَا يَخْلُقُ بَطْنُ كَبْرَاءِ عَزِيم	وَتَوْجَّهِي بِتَيْجَانِ الْكَمَال
از جایش در بر من خلعت است	خلعتی که ز اطر از غوث است
اتفات کرد کار ذوالجلال	بر خاده بر سرم تاج کمال
وَاطْلَعَنِي عَلَى اسْرِي تَدْنِيم	وَقَدْ كُنِي وَاعْطَايَنِي سُؤَال
طوق عزت یافت آخر یا فتم	کرد زان رو و وقف سر قدیم
طوق عزت یافت آخر یا فتم	هر مراد دل که از حق خواستم
وَلَا يَنِي عَلَى لَا قَطَا يَجْمَعَا	فَحَاجَّتَنِي نَافِذٌ فِي كُلِّ حَال
بر همه قطاب والا گشته ام	زانو من والی موالی گشته ام
میدهم از خوف خایف را امان	حکم من نافذ بود در هر زمان
وَلَوْ لَقِيتُ سِرِّي فِي حَبَاب	لَصَارَ الْكُلُّ عَوْدًا فِي الزَّوَال
سر خود را رفتم بالا یم	ازالم در یم نماند هیچ نم
بسکه گردد سینه یم خوفناک	آب یم غایب شد اندر خاک
وَلَوْ لَقِيتُ سِرِّي فِي حَبَاب	كَذَلِكَ اخْتُفَتْ بَيْنَ الْجِبَال

پس اگر من گنم بقیل و قال	راز خود را بر ملا اندر جبال
پاره پاره میشود در وقت حال	مختفی گردد چو سبها در جبال
وَكَاكَفَيْتُ سِرِّي فَوْقَ كَارِدٍ	لَحَدَّتْ وَالظَّفَّتْ مِنْ سِرِّ حَالٍ
سر خود گرا فکنم بر فوق نادر	سر و مرده میشود اوزان شرار
بسکه بگیرد و که نابود و عدم	تا قیامت میشود آن منهدم
وَكَاكَفَيْتُ سِرِّي فَوْقَ مَيْتٍ	لَقَامَ بَعْدُكَ الْمَوْتَى لِقَالِي
راز خود گرا فکنم بر مرده	یا گنم آنکه بدل افسرده
ایتد مرده بقدرت ذوالجلال	زنده ماند در حیات بی زوال
وَمَا هُمَا شَهْوَرٌ أَوْ دَهْوَرٌ	مَمْرٌ وَتَقْصِي الْأَكْبَالِي
هیچ شهری نیست از دنیای دور	هیچ دهری نیست از خج نون
گرفوز و القضا دارد لکر	پیش من آمد و دان از یاسی
وَتَحْبِرُنِي نَمَائَاتِي وَيَحْبِرُنِي	وَتَقْلِبُنِي فَأَقْصِرُ عَنْ حُدُودِي
سید ما را بان چرخ جزیر	کامده جاری شده باخبر و شر
میکند آگاه مرا از جمله حال	پس بکن کوتاه دست از جدال
مُرِيدِي هُمُ وَطَبُ الشَّحْمِ وَغَنِي	وَأَفْعَلُ مَا تَسَاءَلُ الْكَيْفُ عَالٍ
شیفته شوی مرید پاکباز	با من خوش باش بیایک نیاز
آنچه میخواهم بکن تو در نفس	چیز که اسم عا لیم تاجبیت بس

عَطَانِي رِفْعَةً نَبَلْتُ الْمَنَالَ	مُرِيدِي لَا تَخَفِ اللَّهَ رَبِّي
کز آنجند رب من گنج گنج مقصداً مقصی رسیدم زین گنج	ای مرید من مترس از هیچ رنج داو مارا ایزد این رتبه بلند
رَصَاؤُنَا السَّعَادَةَ قَدْ بَدَأَ لِي	كَبُونِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دُنْتُ
طلهائی علمت من بگمان بهر من تحقیق ظاهر شد پدید	گرفته شد بر زمین و آسمان جا و شوهای سعادت ایمرید
وَوَقْتِي قَبْلَ قَلْبِي قَدْ صَفَا لِي	بِلَادِ اللَّهِ مُلْكِي مَحْتَحِكِي
زیر حکم من بجسم ذوالمن وقت من شد صاف بهم آمد	شهرهای حق تعالی ملک من پیش ز آنکه قلب مارا آفرید
كُنْزُ كَلِمَةٍ عَلَى حُكْمِ اقْضَالِ	نَظَرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَمْعًا
چشم من از غیب شرق اوفتاد چون وجود خدا بقبل قال	چون نظر کردم سوی جمیع بلاد یا فتمم اورا بحکم اقبال
عَلَى قَدَرِ النَّبِيِّ بَدَأَ الْكَمَالَ	وَكُلُّ وَدَّيٍّ لَهُ قَدَرٌ وَكَرِيمِي
زین وسید یار خود را بنگرند بر شد مهابتی بدر الکمال	اویا ما بر قدم های روند من و تحقیق را ذوالجمال
عَزُومُ قَاتِلِ عِنْدَ الْقِتَالِ	مُرِيدِي لَا تَخَفِ وَأَنْتَ كَلِمِي
چپختن منم فریاد رس	ایمرید من سخن چین را مترس

قاتل کفارم اندر کارزار	سخت عزم و قصد دارم آشکار
وَلَيْتُ السَّعْدُ مِنْ قَوْلِي الْمَوَالِي	درست اهل علم حتی صورت قطبا
تا شدم قطب لایت شایبان	درس کردم علم شرع و علم راز
از خدای رب جمله خلقها	هم ترقی یافتم در رتب ما
وَاقْدَأْمِي عَلَى غُنْقِ الرَّحَالِ	اَنَا الْحَسَنِيُّ وَالْمُجَدِّعُ مَقَامِي
هست در مجرای همه غوغا من	من خلف هستم ز اولاد حسن
هست بردوش همه اهل کمال	پایای من بفضل فیو الجلال
وَجَدَّيْ صَاحِبِ الْعَيْنِ الْكَمَالِ	وَعَبْدُ الْقَادِرِ الشَّهْوَ اسْمِي
از ازل گشتم زجام عشق مست	نام من مشهور عبد القادر است
هست جدم صاحب عین کمال	زانکه بر من هست لطف لایزال
وَاعْلَا مِي عَلَى رَأْسِ الْجِبَالِ	اَنَا الْحَبِيبُ مُحَمَّدٌ ابْنُ سَمِي
زانکه محی الدین لقب دارم همین	هستم از جیلان کنه اعیان دین
پای من بر تارک مروان بود	بر سر من سایه نیروان بود
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
فَإِنْ تَطَلَّبُوا لِي لِمَ تَجِدُونِي	اَنَا الْمَوْجُودُ فَاطْلُبْنِي تَجِدُونِي
چرا در حضرت مای نیامی	منم مطلوب ای طالب کجائی
کنی با غیر من گشتنائی	مرا هرگز نتخواهی یافتن تو

اَنَا الْمَقْصُودُ لَا تَقْصُدُ سِوَايَ	کثیر الخلق اطلبنی تجدنی
چون مقصود باشم اندو عالم خلایق را منم خلایق بیشک	مجو غیر مرا ای بنده سرم ز من مخلوق شد و او آدم
اَنَا الرَّبُّ الَّذِي يَخْتَصِي عَذَابِي	جَمِيعُ الْخَلْقِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
منم پروردگار جسد موجود ترسند از عذاب من خلایق	ترا جز من نباشد هیچ مقصود خلایق را بجز من نیست معبود
اَنَا الْمَلِكُ الْمُعِزُّ جَلَّ قَدْرِي	عَظِيمُ الْقَدْرِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
من آن شام که قدر من عظیم است اگر جوی مرا فی الحال یا بی	بسوی خلق لطیف من عظیم است که دوت من حمیت کر میت
اَنَا الْمَعْبُودُ لَا تَعْبُدُ سِوَايَ	اَنَا الْحَبَّادُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
منم معبود و جز من نیست غیر بگیری غیر من معبود مگر	بسوی من ای بنده سیری بکن پرواز سوی من چو طیری
اَنَا الْعَبْدُ اَرْحَمُ مِنْ اَخِيهِ	وَمِنْ اَوْلِيَّهِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
اگر او بن باشم یا برادر اگر خواهی مرا فی الحال یا بی	ولی نبود کس از من مهربان تر که من هرگز زبستم بر کس این
هَلُمَّ اِلَيَّ لَا تَقْصُدُ سِوَايَ	اَنَا الْمَتَّانُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
بیایشتاب سوی من نزاری	که جز من متان دیگر نداری

بجائی غیر من و مہیچ وقتے	بجاط نا امید می رانیاری
اَتَدَّ كُرْكُمَةً تَادِيَتْ سِرًّا	فَلَمْ أَسْمَعْكَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
اگر یاد م کنی در شب نہاغم	من اسرار ترا ای بندہ دہم
منم سامع بہر چیزیکہ گوئی	ترا از لطفِ خود ہر دم بخویم
فَلَا يُجِيبُكَ يَا عَبْدِي سِوَايَ	مِنَ النَّيِّرَانِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
منم بجائی ترا از بیم نیران	ترا جز من بدینا نیست رحمن
اگر جوئی مرا فی الحال یا بے	کہ من نزد تو ہستم از رگِ جان
وَلَيْسَ بِحَيْلِكَ الْفَرْدُ وَسِعِيْرِي	أَنَا الَّذِي أَقُفُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
ترا در جنت فردوس مسکن	کہ - مے بخشد گواہی بندِ جمن
رسانم بعد از آن رزقِ رضوان	کہ رزقِ خلق دادن بہت بر من
أَهْلُ فِي الْخَلْقِ مَنْ يُعْطِيْ جَزِيلًا	سِوَايَ لَيْسَ فَا تَطْلُبْنِي تَجِدْنِي
بجز من کس عطائی کے بہ بخشد	جہاں مرہر گدا می را بہ بخشد
اگر جوئی مرا فی الحال یا بے	کہ جز من کس عطائی را بہ بخشد
اَتَعْرِفُ عَافِرًا الَّذِي سَبَّ عَيْدِيْ	أَنَا الْغَفَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
بجز من عافری ہرگز نباشد	بجز من ساتری ہرگز نباشد
اگر خواہی مرا فی الحال یا بے	کہ جز من قادری ہرگز نباشد
سَاغْفِرُ لِّلْعِبَادِ وَلَا أَبَالِي	عَدَّتْ لِّلْحَشْرِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي



بیا مزم لغزوای قیامت	تا می مومنان را از کسرت
تو باشی خورم و خندان در اینجا	بدست تو بود ملک تا مدت
وَاَكْرِمْ مَنْ ارَادَ بِلَا حِسَابٍ	اَنَا الْوَهَّابُ طَلَبْتَنِي تَجِدْنِي
کریم من مرا غسست دایم	بذات من بود حسرتی قائم
فَضْلُ دِلْفِ خُودِ مِنْ خَلْقِ خُودِ	دهم عزت بخود می نمایم
وَاَكْرِمْ مَنْ تَوَبَّ اِلَيَّ خَوْفًا	يَا لَئِنْ كَرِهْتُ فَاَطْلُبْنِي تَجِدْنِي
ز بیم من اگر روی پشیمان	نگردد خاطر هرگز پریشان
ز خوف من اگر در راه آید	رسانم نزلت درجات روشن
وَاَكْرِمْ مَنْ عِبَادِي مِنْ عَصَايَ	يَجْمَلُ مِنْهُ فَاَطْلُبْنِي تَجِدْنِي
به بخشم من گناه جاہلان را	بیا گانم از خود غافلان را
مرا هر کس که میجوید بسیار	نمیخواهم مگر صاحب دلان را
يَا لَئِنْ لَمْ يَتَّعَمَّ عِنْدِي	يَا لِحِزْرَاتٍ فَاَطْلُبْنِي تَجِدْنِي
مرا ای بنده نعمتها تمام است	مشو غافل که آن در صیحات
ز من خیرات جاری هر زمان است	و اگر انعام من ای بنده عام است
يَا الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا جَمِيعًا	يَا الْمَلِكُوتَ فَاَطْلُبْنِي تَجِدْنِي
مرا ملک این دنیا و ملکوت	متابع من بود ناسوت و جبروت
اگر جوی مرا فی الحال یاب	اگر در ذکر من شوگاه بقوت

و از خدای عز و جل

بایضا بخواند

و در روز قیامت

باید صد بار بخواند

و در روز قیامت



اگر خواہی مرا فی الحال بے	چہ خواہی کرد تو این را و این را
اِذَا لَلْهَمَّ فَاَنْ نَادَاَنِیْ كَظِيْمًا	اَقُلْ لِّهَيْكَ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
اگر اندوہی رسد مارا بخوانے	کنم بتیک لیکن تو ندانے
اگر خواہی مرا فی الحال بیا	منم رحمن ہر خاطر و جانے
اِذَا لَلضُّطْرِّ قَالِ الْاَكْثَرُ اَكْبَرُ	نَظَرْتُ اِلَيْكَ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
اگر پیچارہ گوید کہ یارب	بسوی من بین از لطف مستجاب
بہ پیغم در زمان سولتس با جان	کنم برتر مرا در عہد و منصب
اِذَا عَبَدُ عَصَايَ لَمْ تَجِدْنِيْ	سِرُّعِ الْاِحْزَانِ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
اگر گاری اگر آرد گناہے	نیار دتوبہ در سالی و ماہے
اگر ہم در زمان اور البصیان	دہم اور بہ حلم خود پناہے
فَاِنْ هُوَ نَابَتْ عَنْكَ عِبْدِيْ	اَنَا التَّوَّابُ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
اے خداوند اگر گناہے	کنم بروی بخشاش نگاہی
چنان ملک دہم اور بجزمت	کہ بنود انچنان ملکے بنا ہے
وَمَنْ مِّثْلِيْ وَاَيْنَ يَكُوْنُ مِثْلِيْ	وَكَيْسَ كَيْفَ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
بلو مثلم کجا باشد بناشد	بجز من کس خدا باشد بناشد
اگر خواہی مرا فی الحال بایی	بجز من هیچ جا باشد بناشد
تَعَزَّيْ وَاَيْنَ يَكُوْنُ مِثْلِيْ	وَلَسْتُ تَرَاهُ فَاَطْلُبْنِيْ تَجِدُنِيْ
اگر تو از من دور گردی و	تو ندانے مرا چہ خواہی کرد تو این را و این را

اگر خواہی مرا فی الحال بے

اگر خواہی مرا فی الحال بیا

اگر خواہی مرا فی الحال بیا

اگر خواہی مرا فی الحال بیا

اگر خواہی مرا فی الحال بیا

اگر خواہی مرا فی الحال بیا

زمن عزت تجوہ ای بندہ دائم	کہ مثل من بینی کس تو ستایم
زبہنی مثل مارا ہم بنا بے	بجو با صدق دل تازود یا بے
اعْرِفْ مَنْ لَيْفَتِ الْخَلْقُ عَيْرِي	مَنْ الْكُرْبَاكِ فَاطْلُبْنِي تَجِدُنِي
بجز من بچکس سر یاد رس نیست	معنیست تو بجز من بچکس نیست
اگر خواہی مرا فی الحال یا بے	مگر در خاطر تو این ہوس نیست
اعْرِفْ مَنْ لَهَ اسْمُ كَالِ سَمِي	اَنَا الْخَمْفُ فَاطْلُبْنِي تَجِدُنِي
جو نام من کسی را نام نبود	بجز من بچکس علام نبود
منم آن مہربان کہ رحمت من	جوان و پیر بے انعام نبود
اعْرِفْ سَا تَرِ الْعَيْبُ غَيْرِي	اَنَا السَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدُنِي
بپوشتم عیب تو از زید و عمران	بجز من نیست کس اورا عین دان
اگر خواہی مرا فی الحال یا بے	چنین رحمت ترا باشد نہ او ان
اعْرِفْ مَنْ قَدْ غَيْرِي سَرِيعًا	مَنْ اَهْلَكَ كَاتِ فَاطْلُبْنِي تَجِدُنِي
بجز من مہربانے کس نیابے	بجز من ہرچہ رحمانے نیابے
شنا سے غیر من آنکس کہ گوید	برائی خبرگی خود باش باشد
اعْرِفْ مَنْ يَقِيلُ لِلشَّيْ غَيْرِي	يَكُنْ فَيَكُونُ فَاطْلُبْنِي تَجِدُنِي
شنا سے غیر من آنکس کہ گوید	برائے خبرگی خود باش باشد
از آن موجود کہ دم جلد عالم	چنین رحمے مرا خود فاش باشد

بجز من بچکس سر یاد رس نیست

اگر خواہی مرا فی الحال یا بے

بجز من بچکس علام نبود

بجز من نیست کس اورا عین دان

چنین رحمت ترا باشد نہ او ان

اَنَا الَّذِي لَا يَشِيءُ مَشِيئِي	اَنَا الَّذِي لَا يَشِيءُ مَشِيئِي
مرا تنها کسی باشد باشد	مرا تنها کسی باشد باشد
اگر جوی مرا فی الحال یاب	اگر جوی مرا فی الحال یاب
اَنَا الْمَلِكُ الْمُلُوكُ وَكُلُّ مُلْكٍ	اَنَا الْمَلِكُ الْمُلُوكُ وَكُلُّ مُلْكٍ
منم شاه همه شاهان دوران	منم شاه همه شاهان دوران
اگر خواهی مرا فی الحال یاب	اگر خواهی مرا فی الحال یاب
اَنَا اَنْفَى الدُّهُودِ وَقَبْلُ قَبْلِ	اَنَا اَنْفَى الدُّهُودِ وَقَبْلُ قَبْلِ
بقا بنود کسی را جز مرا دارا	بقا بنود کسی را جز مرا دارا
اگر جوی مرا فی الحال یاب	اگر جوی مرا فی الحال یاب
اَنَا الْوَهَّابُ عَبْدِي سَرِيْعًا	اَنَا الْوَهَّابُ عَبْدِي سَرِيْعًا
بهرست من ترا بچشم جبارا	بهرست من ترا بچشم جبارا
نگردد عهد من هرگز شکسته	نگردد عهد من هرگز شکسته
اَنَا الْفَرْدُ الْمَدِينُ فَوْتَ عَرَسٍ	اَنَا الْفَرْدُ الْمَدِينُ فَوْتَ عَرَسٍ
منم دامنم تدبیر مارا	منم دامنم تدبیر مارا
منم بر عرش مستولی همیشه	منم بر عرش مستولی همیشه
تمام شد	

از برای من  
منم تنها کسی  
مرا تنها کسی

از برای من  
منم تنها کسی  
مرا تنها کسی

از برای من  
منم تنها کسی  
مرا تنها کسی

از برای من  
منم تنها کسی  
مرا تنها کسی

از برای من  
منم تنها کسی  
مرا تنها کسی

# اسناد دعای حرب الحجر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مشایخ کبار و علما کما مکارسه نموده اند که این دعا برای برآورد  
 جمیع حاجات دینی و دنیوی مجرب است اگر چه میان داعی و مطلوب بعد  
 المشرقین باشد از نیاج است که این بکبریت احمد و اکبر عظم میخوانند فرموده اند  
 که دعوت این دعا از همه فضیلت بسبب آنکه رجعت را در بین دعا داخل نیست  
 و چون خواه که عمل این دعا بجا آرد باید که مراد خیرین جوید و سلسله دعوت  
 صاحب این یعنی شیخ الشیوخ قطب الوقت حضرت امام ابو الحسن الحسینی الشاذلی  
 متصل گردانند قبل شروع بروح پرستش ایشان فاسمه خوانده بدو نشان  
 خبری صدقه دهد و هر نوبت باعضام و هتاشام قرائت کند و میان مناره که  
 اشارت مرقوم است جمیع شرائط را عامل مرعیه دارد و بعد انعام دعوت بمقتد  
 گاو یا گوسفند یا مرغ ذبح کرده بفقرا صدق نماید و اجازت این عا بنابل  
 نهد و جمعی از اهل دعوت گفته اند هر که خواهد که در حرب عظمی شریک شود اول نیت  
 اداء زکوة یا ترک حیوانات جلالی و جمالی و عتکاف و صوم روز چهارشنبه و پنجشنبه  
 و جمعه که در اول ماه آید پنج و نسیبی بقدر خوراک پنجگس شخصه - ابرای پنجین دهد که او طیار

پنجگسار بخواند و خود اول صبح ما قبل اشراق غسل کند و خوشبو ببرد  
 خود مالیده و در رکعت نفل خوانده یازده بار در دو خوانده دهائی محدوده  
 مع اعتصام و اشارات است و یکصد بار بخواند و بعد در دو همان مقدار خواند  
 نقطه و در انشای خواندن سوای القضای صلوة مکتوبه بامری دیگر تلفت نشود  
 نه با شماره نه بوجهی دیگر بلکه در آن مقام گزینگی نباشد **ایضا** و اگر خواهد  
 بدوازده روز بطریق مذکور هر صبح شرائط ادای زکوة نماید هر روز بار بخواند  
 و یا در شش روز زکوة بدهد که هر روز شصت بار بخواند و از جمله طریق اهل سنت  
 که یکبار روزمره با نافع بخواند بغیر اعانت شرط در تمام صد و شصت بار خوانده  
 بمنزله ادای زکوة خواهد بود این عدد برائے آن جهتیار کرده اند که در جای  
 شمس سیصد و شصت است در ضمن سه شنبه یا در ضمن دوازده روزه و الله اعلم  
 و در ایام دعوت سوای نان و شکر سرخ و مسند و یا کپوری که در آن نمک  
 لاهووی باشد چیزی دیگر نخورد و سوای حاجت بشری از مکان عتکاف  
 بیرون نرود و بعد از آن هر روز سه بار یکبار قبل نماز صبح و یکبار بعد عصر و یکبار  
 بین العشاءین خوانده باشد ورنه از یکبار گاهی نافع کند و اگر نافع نشود زکوة  
 از سر نو بدهد بعد هر حاجتی که پیش آید بطریقیکه برای مطلب علییه علیه السلام  
 است بخواند انشاء الله تعالی مطلب برسد و نوشته اند که اگر در میان خواندن  
 وضو بشکند باز از سر نو خواندن آغاز نماید مگر از بعضی علمایان که مشتبه شد

۲۰  
 (توضیح)

خاندان شاه غلام علی صاحب مرحوم دہلویت دریافته شده که این  
 شرط نزد بایان معتبر نیست و لایجب به و دعا بطریقیکه بخاندان موصوف  
 خوانده میشود دعائی مسطور مرقوم گشت و بعض الفاظ که در دیگر ذی الخیر  
 نراییست هم مسطور گشته و بالائی لفظ بعضی یا نسخه یا علامت معین گرد  
 شده که بالانش خط شکر کشف کشیده شد فقط دعائی مذکور یعنی قرائت  
 حزب البحر از مولوی غلام علی صاحب قدس الله سره بچنین طوری  
 رسیده که اول بعد اعوذ و بسم الله و اذ جارك الذين تا و اما من الهتدين  
 بخواند بعد آت قطب یعنی ثم انزل عليك تا بذات الصد و بعد محمد رسول الله  
 تا آخر سوره بخواند بعد حروف تهجی در یک دم بخواند بعد رب سہل و یسر و لا  
 تعسر علينا یا رب سہل بخواند بعد دعائی بخواند و این را اعتصام می نامند  
 و در بعضی بعد تعوذ و سبیل الحمد یکبار و آیت الکرسی تا خال و ن یکبار بعد و اذ  
 جارك الذين اله و آت قطب اله بعد الحمد لله الذی خلق السموات و الارض  
 و جعل الظلمات و النور ثم الذين کفروا برہم بعد لون هو الذی خلقکم من طین  
 ثم قضی اجل سے عنده ثم انتم تموتون بعد محمد رسول الله  
 بعد هو الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام تا آخر سوره بعد حروف  
 تهجی و رب سہل خوانده فقط و در بعضی حروف تهجی بدینگونه خواند رب سہل  
 و لا تعسر علينا یا رب بحق ہذہ الحروف ایا تا تا حاج حا خا و ذ را ز اس



ش ازین طریق که حروف تہجی را در یک دم سه بار بخواند بطریقیکه بالف اسام  
 یعنی عقد کند و با بیام دست چپ تمام کند بعد از آن سر انگشت بتغلی ازین بکار  
 بکشد بر عکس آن که گرفته بود ظفر غنی ثواب معین مدد طس  
 حَظُّ صَدَّقِي خَجْرًا لَا شَكَّ بَعْدَهُ كِبَارُ اللَّهِ طهر قلب من الشك و  
 الشكوك والشك والرياء ودرین لسانی بالذکر الحمد والثناء  
 بعده هفت بار بخواند یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله بعده دعا  
 شروع کند فقط خاصیت حرب البحر میفرماید که هر که این دعا را بر عایت شرط  
 برای هر مہمب که بخواند بحصول اسباب مخصوصا برای جذب دست و دفع اعدا و  
 ششای مریض و امن طریق و سلامت سفر و حفظ کشتی و تسخیر ملطین و غیر ما و ادوا  
 دین و کشایش بخت و خیران و حصول توانگری و زیادتى فهم و شراح سینه  
 و کمال معرفت حق تعالی و سلامت ایمان از غارت شیطان خاصیت  
 حرب البحر برای هر مہمبى از امور مرقومہ تفصیل تحریری  
 پذیرد هر که هر روز یا هر شب بخواند همیشه در عصمت حق تعالی باشد و خائنه و  
 بخیر اسباب و اگر بادشاهی یا دشمن خواهد که او برضرت رساند باید که این دعا خوانده  
 برکت دست خود تلف نه بر سر و تمام اعضا فرود آورد و منقادش گردد و اگر بجهت نحو  
 درندگان بخواند امان یابد و اگر بجاری مرانده باشد باید که در مقام صفاد و کعبت نماز  
 او نموده این دعا بخواند یا سہفت بار بخواند انکارا با تمام سہ و این جزو العصر گویند

بعد نماز عصر به نیتی که بخواند مجصول اینجا بدو هر که بدادست نماید همه موجودات  
 منقاد او گردند بانواع که خواهد بهر مند گرد و در دنیا و آخرت غنی شود حال آنکه  
 دعوت در یابد برای محبت هر روز تا سه روز چهل و یکبار بر کلاب خواند  
 بدم و چون در محل و هبلنا من لدنک رحیا طیبنا کما هی فی علمک رسیدنفتنا  
 بار گوید یحبوبکم کحببکم الله والذین اکتوا الله حببا لله بعد از آن گوید الهی محبت  
 من فلان بن فلان دل فلان بن فلان پدید آرد و در جانی مغرور و استخوان و جمیع علم  
 فلان بن فلان نمودار ساز چنانچه یک لحظه غیبی او نتواند بود آمین آمین و بهر  
 آمین که رست خود بر زمین زند و همین حاجت خواهد پس آن کلاب میدهد  
 در شیشه گاه دارد و هر گاه مقابل مطلوب رود قدری از آن بر کف دست  
 مالیده بروی خود بمالد برای دفع اعدا و عقد اللسان تا سه روز هر روز  
 سنی رسته بار و در رشتگی تا دوازده روز بخواند و چون به اطمینان و حواله اعدا  
 یا شاهت الوجوه برسد منفتاد بار هم یا قاهر ذوالبطش الشد بدانت الذی کل  
 یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و گوید الهی از شر و مکر و قهر و غضب فلان بن فلان ما  
 نگهدار و اورا بقهر و خشم خود مبتلا گردان و چشم و گوش و زبان او را بسته و او را  
 و زودش طاک کن فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب  
 العلمین فقیر گوید معنی اسد عنه شخصی که دشمن او را بجهت امو و نیا باشد  
 اطمینان می و لایق بود و الله شاهت الوجوه برای شفای مریض

هر روز تا سه روز نسبت و پنج بار بخواند یا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند  
 چون بجل لبم الله الذی لا یضر برسد منتها و بار بخواند و ننزل من القرآن  
 ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بعد سه بار بگوید یا شافی شفا بخیر فلان  
 بن فلان یا از جمیع علل و امراض محقق لبم الله التعلی الخیر برای ایمنی  
 و سلامتی از سفر قبل از آنکه مسافر شود تا سه روز و هر روز دوازده بار  
 بخواند و چون بجل و بجل الله لا یفقد احد علینا رسد منتها و بار یا حفظ  
 احفظه من جمیع البلیات برحمتک یا ارحم الراحمین بگوید و وقت روان  
 شدن فرو آمدن بجل و غنیمت یکبار لازم دارد برای حفظ کشتی پس آنکه سوار  
 شود تا سه روز هر روز هفده بار بخواند و چون بجل سخنرانی با هذا البحر برسد منتها و  
 بگوید الهی خود را و مال و سباب رفیقان خود را بتو امانت می سپارم  
 باخیریت بسا حل سان تا آنکه در کشتی سوار شود و هر روز بعد نماز اوقات  
 خمس صلوة یکبار در خود سازد و همین طوفان تا آن زمان خواند که طوفان  
 فرو نشیند برای تسخیر سلاطین و غیره تا سه روز هر روز نسبت و یکبار  
 بخواند و چون بجل یا من بیده هلاکت کل شیء رسد منتها و بار بگوید یا غنی یا معین  
 غفرنی و چشم فلان بن فلان بعد یکبار اللهم اشرح و ابهر انا انزلناه فرایت کند و بعد  
 اتمام دعوت هرگاه که بخت آنکه او را در این حرب را هر روز یکبار سه خوانده باشد  
 برای ادای دین تا سه روز هر روز یا نوره یا بخواند

و چون محل انصرنا فانك خير لنا صرنا برسد هفتاد بار بخواند اللهم اغفر لي محلا  
 عن حر امك واغفر لي بفضلك عن سوك بطاعتك عن معصيتك بكرحم  
 تعالی خود دین بدو شود برای نجات دختران تاسه روز بر آب باران یا آب چاه  
 که در شب کشیده باشد سی بار بخواند چون هفتاد بار از دل نك رسد یا فتاح را بعد و  
 جل بخواند بعد از آن آب است و پانی دمان او شسته آب جای پاک اندازد  
 که پانی کسی بر روز رسد و بعضی نیز گوایان مینویسند که هر روز سی و یک بار بخواند  
 و هر بار بر آب که ریخته شود چون این محل رسد که افترج لنا فانك خير لنا تخمین هفتاد  
 بار بگوید که قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب بعد از آن آب است و یا بشوید  
 و آن آب در جای ریزد که پانی کسی بر روز رسد یا در آب جاری بنیزد و برای  
 تو انگری تاسه روز هر روز بیست هفت بار بخواند و چون محل وانش علینا من  
 خراش رحمتك برسد هفتاد بار بگوید یا غنی یا غنی یا غنی و از حقنی سرتقا و اسعفا  
 بغیر حساب هر روز بیست و دیش را نان و شیرینی بقدر وسعت خود بدو تا ابواب  
 فتوح بروی کشا و اگر دو برای از دیار و هم و انشراح صد  
 تاسه روز هر روز پانزده بار بر گلاب یا بر شیرینی یا بر چوب شیرین خواند  
 و چون محل بل هو قل ان عجیب الخوارج محفوظ برسد هفتاد بار بگوید مرتب  
 الشرح لی صدق و یسر لی امری و امل عقد من لسانی یهتدوا فی و هر روز  
 بعد تمام دعوت پاره از آن بخورد برای کمال معرفت غیبی

تاسه روز هر روز نوزده بار بخواند چون بر محل مرج البحرين يلتقيان برسد بنها و بار  
 لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين گفته بگوید اللهم اني اسئلك  
 كمال المعرفة وحقيقة اليقين برحمتك يا ارحم الراحمين برای سست  
 ايمان از غارت شیطان تاسه روز هر روز نوزده بار بخواند و چون بر محل  
 حسبي الله تعظيم برسد بنها و بار بگوید اللهم اني اسئلك ايماناً صادقاً و يقيناً  
 كاملاً و رب اعوذ بك من هزات الشياطين اعوذ بك ربنا يحضر و  
 يا قاهر و البطش الشديدا انت الذي لا يطاق انتقامه يا قاهر و بعضی مشايخ فرموده اند  
 که بعد از ای شرايط در عروج پله غسل کند و به پاک پوشیده و عود سوخته برای هر حاجتی  
 تا دوازده روز هر روز سی بار بخواند معصیت من با جابت گردد اکنون طریق  
 خواندن در یاد اول قبل از شروع برای روح پرستوح شیخ ابو الحسن  
 شاولی قدس سره فائحه کجبار و آیه الکرسی سه بار و خلاصه سه بار صلوة  
 ده بار بخواند و بخت رود و منیت اللهم صل على محمد و على آل محمد و صل  
 و ارحم الراحمين اهل بيته اللهم يسر لنا تفسيرها و اجزها و بار گفته بازده بار  
 و در مذکور خواهد بطریق سابق الذکر بخواند مگر در آشنای خواندن اشارات را ملحوظ دارد  
 اشارات اول آنکه با انگشت سبابه ستاده شماره کند و دوم محل  
 سخن را نهادن الجی مراد بطلبید یا سخا طر گزارد سوم آنکه اذابلع یسرا مؤذنا  
 فاحضر المراد چهارم محل و اطمس علی اعدائنا مشت و وقت

طریق خواندن

اشارات

اعمال و تدبیر

بسته بجانب زیر اشاره کرده بکشاید سجده بشما هست الوجوه تصویر شمنان نماید  
 ششم محل حم اول بجانب پیش و در ثانی بجانب پس و ثالث بجانب  
 و در رابع جانب چپ و پنجم جانب بالا و در ششم جانب زیر اشاره کرده نعت  
 بامر الله تعالی الخ خوانده بر خود دوم نماید بعد از حم شروع نماید بعضی بعد ششم  
 ششم این دعا میخواند اللَّهُمَّ لَا تَقْسُتْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تَهْلِكْنَا  
 بَعْدَ أَمْرِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذَلِكَ اللَّهُمَّ لَا تَوَاخِذْنَا بِسُوءِ أَعْمَالِنَا  
 وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
 وَكَفِّ أَيْدِيَ الظَّالِمِينَ مِنَّا يَا حَفِیْظُ ارْحَفُظْنَا وَكَبِيرُ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَحَصِّلْ مُرَادَنَا وَاشْفِنَا وَاشْفِ مَرْضَانَا وَاصْلِحْ  
 ذَاتَ بَيْنِنَا وَاهْلِكْ أَعْدَاءَنَا مَهْمُكُمْ ضَمَّ نَافِلَ كُنْدَ بَرَكَةِ عَصْنِ  
 حَمْدِ سَقِّ قَحْطًا بِشَهِدِمْ وَتَبَكُّهُ آمِينَ گوید در هر سه بار گفت دست بر زمین  
 بزند و مرا و خود بخاطر آورده

## اِعْتَصَامُ خِزْبِ الْبَجَرِ

اِعْتَصَمْتُ بِاللهِ الْفَتْحِ الْقَائِضِ اَعُوْذُ بِاللهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ  
 مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و بعضی بعد بسمله الحمد الخ و آیه الكرسی تا خالدين  
 یكبار میخوانند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ و اِنْ كُنَّا

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّيْنَا نَقُتِلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كُتِبَ بِكُمْ عَلَى  
 أَنْفُسِهِ الرَّحْمَةُ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ  
 بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ عَفْوَ رَحِيمٌ ۝ وَكَذَلِكَ نَقُصِّلُ  
 الْآيَاتِ وَلِتَسْتَتِينَ سَبِيلَ الْمُجْرِمِينَ ۝ قُلْ إِنِّي نَفْسٌ أَنْ  
 عَبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا أَسْمِعُ أَهْوَاءَكُمْ  
 قَدْ ضَلَلْتُمْ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ۝ ثُمَّ أَتَىٰ عَلَيْكُمْ  
 مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنٌ نَّاعَسُوا بَاطِلًا يَتَىٰ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ  
 وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّوْنَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَافٍ  
 ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةُ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ  
 قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخَفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا  
 يَبْدُوْكَ ۝ يَقُولُونَ لَوْ كُنَّا كُنَّا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءًا قُلْنَا  
 هُمْ أَقْلٌ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَأَ الَّذِينَ  
 كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ  
 مَا فِي صُدُورِهِمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ ۝ وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
 بِذَاتِ الصُّدُورِ ۝ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ  
 أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكُوعًا  
 سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي  
 دُورٍ فَلْيَقِ  
 رُسُلَهُمْ لَعَلَّهُمْ  
 تَتَّقُونَ

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي  
 دُورٍ فَلْيَقِ  
 رُسُلَهُمْ لَعَلَّهُمْ  
 تَتَّقُونَ





# حَرْبُ الْجَزْرِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا حَلِيمُ يَا عَلِيمُ أَنْتَ رَبِّي وَعِلْمُكَ

ای بلند ای بزرگ ای تحمل کننده ای دانا توئی رب من و علم تو

حَسْبِيَ نِعْمَ الرَّبُّ رَبِّي وَنِعْمَ الْحَسَبُ حَسْبِي

بس است مرا بس است رب است رب من و زش غبت کافی کافی من

تَضَرُّعٌ مِنْ تَشَاءُ وَأَنْتَ الْغَزِيْرُ الرَّحِيمُ نَسْأَلُكَ

یاری میدی هر که میخواهد و توئی غایب مهربان می طلبیم از تو

الْعِصْمَةَ فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ وَالْكَلِمَاتِ

نگاهدشت در حرکات و سکنت و سخنها

وَالْأَمْرَادَاتِ وَالْخَطَرَاتِ مِنَ الشُّكُوكِ

و اراوات و خطرات از گمانها

وَالظُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ السَّائِرَةِ عَزْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوبِ

و پندارها و وهمهای پوشتنه از ملاحظه منیبات

فَقَدْ أَبْتَلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَنَزَّلُوا نَزْلًا لَا سُدَّ يَدًا وَآذ

پس آزمودند مؤمنان و جنبش داده شدند جنبش سخت و درگاه

لَا تُقْبَلُ إِلَّا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَّا

میگویند منافقان و آنانکه در دلهاست ایشان مرضیست

وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَلَّا غُرُورًا فَتَبْنَا وَأَنْصَرْنَا

و عده داد ما خدا و رسول خدا مگر فریب پس ثابت دار ما و یاری ده ما را

وَسَخَّرْنَا هَذَا الْبَحْرَ كَمَا سَخَّرْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَىٰ

و تابع کن بر ما این دریا را چنانچه تابع کردی دریا را برای موسی

وَسَخَّرْتَ النَّارَ لِابْرَاهِيمَ وَسَخَّرْتَ الْجِبَالَ وَالْحَدِيدَ

و تابع گردانیدی آتش را برای ابراهیم و تابع گردانیدی کوهها و آهن را

لِدَاوُدَ عَمَّ وَسَخَّرْتَ الرِّيحَ وَالشَّيَاطِينَ وَالْجِنَّ

برای داود و تو تابع نمودی باد را و دیو ها و جن را

لِسُلَيْمَانَ عَمَّ وَسَخَّرْتَ الْمُلُوكَ وَالْمَلَائِكَةَ لِسَيِّدِنَا

برای سلیمان و تو تابع نمودی ملک و ملکوت را برای سب ما

مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَسَخَّرْنَا كُلَّ بَحْرٍ هَوَاكَ فِي

محمد صلی الله علیه و سلم و تو تابع کن بر ما هر دریا که آن بر است در

الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَالْمُلُوكَ وَالْمَلَائِكَةَ وَبَحْرَ الدُّنْيَا وَبَحْرَ

زمین و آسمان و ملک و ملکوت و دریا دنیای و دریا

الْآخِرَةِ وَسَخَّرْنَا كُلَّ شَيْءٍ يَا مُزَيِّنُ كُلِّ شَيْءٍ كَمَا نَحْنُ

آخرت را و تو تابع کن بر ما هر چیزی ای موزن کننده هر چیزی

وَلَا تَقْبَلُ مِنْهُ شَيْئًا

وَلَا تَقْبَلُ مِنْهُ شَيْئًا

وَلَا تَقْبَلُ مِنْهُ شَيْئًا

وَلَا تَقْبَلُ مِنْهُ شَيْئًا



وَحَلِيفَةُ فِي أَهْلِنَا وَأَطْمَسَ عَلَى وَجْهِهِ أَعْدَانَا وَمَسَحَهُمْ عَلَى  
 وَجْهِهِمْ كَرَمَهُ وَرَأَى مَا وَارَى كَيْفَ مَا نَزَلَ رُوحِي وَمُتَمَنَّنًا مَا دَبَلَ سَارَ أَشْيَانِ بَارِ  
 مَكَانَتِهِمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْمَضِيَّ وَلَا الْحَدِيثُ إِلَيْنَا وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا  
 جَالِسَ أَشْيَانِ بَسْ نَسْتَوَخِذُ بِهَيْسِ رَفْعَتِهِ وَنَزَلْنَاهُ بِيَانِ مَا وَارَى خَوَاصِمَ الْبَيْتِ بِرُوحِ أَنْدَامِ  
 عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَإِنِّي يَبْصُرُونَ وَكَوْنُنَا لَمْ نَسْخَأْ  
 بِرَجْتِهِمَا فِي أَشْيَانِ بَسْ بِدَوْنِ رَاهِ بَسْ كَمَا مَيَّ بَسْنَدَ وَكَرْخَوَاصِمَ الْبَيْتِ مَسْخَأْ نَعْلَمُ بَسْ  
 عَلَى مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ۚ لَيْسَ الْقُرْآنُ  
 بِرِكَائِلَاتِ أَشْيَانِ بَسْ نَتَوَانَدُ كَدَمَتْنِ وَنَبَارِزْنِدَ تَمَّ قُرْآنُ  
 الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ  
 صَاحِبِ الْهَيْكَلِ هَرَامِيْنِهِ تَوَارِثُ سُلْطَانِ هَسْتِي بِدَرَاهِ رَاسْتِ نَازِلِ كَرْدَنِ غَالِبِ  
 الرَّحْمَنِ لَتَنْزِيلِهِ فَوْقَ مَا أَنْذَرْنَا بَأْوَهِمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ۚ لَقَدْ خَلَقْنَا الْقَوْلَ  
 هَرَامِيْنِ تَاكْرِيمِ كَرْدَنِ كَرْدَنِ رَاكِبِيْمِ نَكْرَدَنِ شَدِيدِ أَنْدَرَانِ بَسْ فِي أَشْيَانِ غَالِبِ الْقَبْطِ نَابِ شَدِيدِ  
 عَلَى الْكَذِبِ فَمَنْ لَا يُؤْمِنُ لَنَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا  
 بِرَاكِرِ أَشْيَانِ بَسْ فِي أَشْيَانِ نَمِي كَرْدَنِ هَرَامِيْنِهِ مَگَرْدَنِ بَسْمِ دَرْدَنِ نَهَامِي أَشْيَانِ طَوْفَتَا  
 فِي الْإِلَهِ الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ۚ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا  
 بَسْ أَن تَأْتِيَهُمْ مِنْ أَهْلِنَا مَا يَسْتَنْدُونَ بِهَيْسِ بَرْدَنِ شَدِيدِ أَنْدَرَانِ وَكَرْدَنِ بَسْمِ دَرْدَنِ نَهَامِي أَشْيَانِ دِيوَارِ  
 وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْتَبْنَا هُمْ فَمَنْ يَبْصُرُونَ شَاهِدَ الْوَجْهِ وَعَنْتَ  
 وَارِ بَسْ أَشْيَانِ دِيوَارِ بَسْ بِرُوحِ أَنْدَاخَةِ أَهْلِنَا أَشْيَانِ بَسْمِ دَرْدَنِ نَهَامِي أَشْيَانِ دِيوَارِ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 ۴۸  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 ۴۸

استاده در اینجا در مقام بیان طهارت و تقصیر کرده اند

بسم الله الرحمن الرحيم

الوجه للحق القويم وقد خاب من حمل ظلمات ضم جمع عسق

رویا برای من زنده نگه دارنده و البته زبان پذیرفت آنکه برداشت بی‌اختصاصی و

مرج البحر ليتقيان بينهما برزخ لا يبغيان حم حم حم حم حم حم حم

جاری نمود و دریا که آنجاست پر از بادباین آن هر دو پرده شیت زیادی می کشند آن هر دو

حَمْدًا لِمَوْلَانَا النَّصْرُ فَعَلِينَا لِيَصْرُوهُمْ تَنْزِيلَ الْكِتَابِ مِنْ

نابت سنگم داند مدد پس برآمد و گزوه میبشد

اللَّهُ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ عَاوِذُ الذِّبِّ قَابِلُ التَّوْبِ بِيَدِ الْعِقَابِ دَائِرَةُ الْوَسْطَى

خدا می عاقبت دانا  
امر زنده گناه قبول نموده و بابت نموده عذاب صاحب

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمُصِيبُ لَكُمْ اللَّهُ بِأَيْتَانِ بَارَكِ حَيْطَاتُ

۱۰۹

نیز سقفنا هیض فاینا محسوس حاینا فسیا فیهم ملک

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا نَالِ الْغَاثِ وَالْفَاطِثِ

و هو اسمع الفليم سر العرس مسجون سجيناً وعين الله دانه  
 او شنونده دانا است برده عرس گشاده است بر ما چشم خدا بسپنده است

الذکر اللہ لا تعجل الیک العذاب انک علی رؤوف رحیم

بسمی ماگردانیدن خدا شوند هیچ کس بر او خدا پیرامون ایشان احاطه کننده، بلکه آن فرزند

محمد في لوج محفوظ والله خازن حافظا وهو ارحم الراحمين

بزرگ در لوح محفوظ است پس خدا تبارست نگاهدارنده و اورحم کننده بزرگ رحم کننده گان

سَمِيعًا بَارِئًا لَّعَدِهِ إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ هُوَ يُتَوَكَّلُ  
 هر کس که از کارهای خود بیزار است و در کارهای خود شک دارد و آن کارهای خود را میگوید  
 الصَّالِحِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ  
 نیکوکاران را بس است مرا خداست معبود مرا و بروی سپردم  
 الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ  
 تخت عظیم شروع میکند نام خدا آنکه ضرر نمیزد به او و چه در زمین  
 وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
 و نه در آسمان و او شنونده داناست و نه بازگشت و نه نیرو مگر بوسیله  
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ يَا اللَّهُ يَا نُورِ يَا خَيْرَ مُبِينٍ كَسَى مِنْ نُورِكَ  
 بلند و بزرگست ای خدا ای نور ای حق ای ظاهر پریشان مرا از نور خود  
 وَعَلِمَنِي مِنْ عِلْمِكَ وَهَمَمَنِي مِنْ حَنَنِكَ وَاسْمَعَنِي مِنْكَ وَابْصُرْنِي  
 و تعلیم کن مرا از علم خود و فهم ده مرا از نزد خود و بشنوم از خود و دیدار خود نصیب کن  
 بِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا سَمِيعُ يَا عَلِيمُ يَا حَلِيمُ يَا عَلِيُّ  
 مرا هر آینه تو بر هر چیز قادری ای شنونده ای دانای ای محمل کننده ای برتر  
 يَا عَظِيمُ اسْمِعْ دُعَائِي خَصِّصْ لِي طُفْلًا آمِينَ آمِينَ آمِينَ  
 ای بزرگ بشنو دعای من بلفظهای خاص خود بمنیزه بده و بچنین بگو آمین آمین آمین  
 اَعُوْذُ بِكَ اللَّهُ التَّامَّاتُ كُلُّهَا مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ثَلَاثًا يَا عَظِيمُ السُّلْطَنُ  
 پناه میجویم بکلمات تمامه از شر آنچه آفریده است سه بار ای بزرگ علیه

این آیه را در هر روز بخواند

در هر روز بخواند

در هر روز بخواند

بخواند

يَا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ يَا دَاكِمَ لِقَائِهِمْ يَا بَاسِطَ الرِّزْقِ وَكَسَّعَ الْعِطَاءِ

ای همیشه کننده احسان ای مداومت کننده نعم ای گشاینده رزق ای گشاینده عطایا

يَا دَاغِ الْمَلَايَا يَا حَاضِرَ الْغَائِبِ يَا مُوَجِّدَ رُغْدَةِ السُّدَّادِ

ای دایغ کننده ملایای حاضر نه غایب ای موجود ترویج کننده

يَا مُجَلِّ السِّرِّ يَا خِفِيَ اللَّطْفِ يَا طِيفَ الصَّنِيعِ يَا حَلِيمًا لَا يَعْجَلُ الْقَضَاءِ

ای پوشیده ناسی مهربانی ای پاکیزه ساز صنعت ای دیر گشتنای میکند کاران

بِوَحْمَتِكَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا سَمِيعَ الْخَزُونِ

بجست خودای بسیار رحم کننده رحمت شدگان ای آشنایان سوال میکنم ترا بواسطه نام تو که مخزون

الْمَكْنُونِ السَّكْرَةِ الْمُنْزِلِ الْقُدُّوسِ الطَّهَّرِ الطَّكَهْرِ يَادَهْرُ يَادَهْرٍ

و پوشیده ست سلاستی دهنده نازل کننده پاک پاک پاک سلسله دهر ای دهر ای دهر

يَادَهْرُ يَا زَاكَ يَا أَبَدَ يَا مَنْ لَمْ يَكُنْ وَمَ كُنْ يُولَدُ وَمَ يَكُنْ لَكَ كَفُو الْحَدِّ

ای دهر ای زایل ای ابدای آنکه نه کسی از آئینده و نه از کسی از زاینده و نیست او را حد امر

يَا مَنْ لَمْ يَزَلْ يَاهُو يَاهُو يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يَا كَيْفَانِ كَيْفَانِ

ای آنکه از زمین نیست ای هوای هوای هوای آنکه نیست بمجود و سو اوای کان ای کینان ای روح

يَا كَاثِرٌ قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ يَا كَاثِرٌ بَعْدَ كُلِّ كَوْنٍ هَيَّا اشْرَاهِيَا أَدْوِي

ای آنکه موجود قبل از موجودات ای موجود از همه وجود

أَصْبَوْتُ يَا مُجَلِّ عَظَائِمِ الْأُمُورِ سُبْحَانَكَ عَلَيكَ بَعْدُ حَمْدُكَ

ای بزرگ کننده امور بزرگ باری تو بیان میکنم بر عظم تو بعد از چلم تو

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم







آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کھتاب مبسٹار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیوانہ لیا جائیگا۔

---

کتابخانه

جلد اول

۱- در بیان عیسی و پیغمبر و ائمه و اولاد علی و حسن و حسین و اهل بیت علیهم السلام و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۲- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۳- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۴- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۵- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۶- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۷- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۸- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۹- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب

۱۰- در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و شجاعت و شهادت و کرامات و معجزات و غیره و از آن صاحب